بین النهرین

در روزگار خلفای راشدین

**تألیف:**

**مصطفی حسینی طباطبائی**

**ایرن / تهران**

**رمضان 1419**

|  |  |  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | بین النهرین در روزگار خلفای راشدین | | | | | |
| **تألیف:** | مصطفی حسینی طباطبائی | | | | | |
| **موضوع:** | تاریخ اسلام | | | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | | | |
| **تاریخ انتشار:** | دی (جدی) 1394شمسی، ربيع الأول 1437 هجری | | | | | |
| **منبع:** |  | | | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | | |  | |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | | | |
|  | |  | | | | |
|  | | | | | | |
| [contact@mowahedin.com](mailto:contact@mowahedin.com) | | | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

**فهرست مطالب**

[پیشگفتار 3](#_Toc332073964)

[بین‌النهرین در آستانة فتح اسلامی 6](#_Toc332073965)

[فتوحات مسلمین در بین‌النهرین 9](#_Toc332073966)

[برخورد مسلمانان با مردم بین‌النهرین 12](#_Toc332073967)

[شهرسازی در بین‌النهرین 20](#_Toc332073968)

[چهرة عدالت در بین‌النهرین 24](#_Toc332073969)

[انتشار قرآن کریم در بین‌النهرین 28](#_Toc332073970)

[دولت فرخندة علوی در بین‌النهرین 32](#_Toc332073971)

[جنگ در بین‌النهرین 39](#_Toc332073972)

[کوفه، پایگاه حکومت علوی 46](#_Toc332073973)

[ستیز امیر‌مؤمنان با غُلاه 50](#_Toc332073974)

[حرکت از کوفه به سوی صفین 56](#_Toc332073975)

[جنگ صفین و فتنة خوارج 63](#_Toc332073976)

[شهادت علی در کوفه 73](#_Toc332073977)

[میراث خلفای راشدین در بین‌النهرین 77](#_Toc332073978)

[مآخذ کتاب 80](#_Toc332073979)

پیشگفتار

بین النهرین منطقه‌ای در آسیای غربی است که میان دو رود دجله و فرات و در امتداد آندو قرار گرفته و پس از اسکندر مقدونی Alexander برای نخستین بار از سوی مورّخان یونانی، به نام مزوپوتامیا Mesopoamia به معنای «میان دو رود» خوانده شده است. این ناحیه در روزگار کهن، مرکز حکمرانی دو دولت آشور و بابل به شمار می‌رفت که از تمدّن مشترکی برخوردار بودند و هر دو دولت به دست هخامنشیان منقرض شدند. دولت هخامنشی نیز پس از چندی جای خود را به دولت سلجوقی داد و سپس نوبت اشکانیان و ساسانیان فرا رسید که به ترتیب در آن سرزمین حکم راندند. حکومت ساسانی نیز به دست مسلمانان عرب برافتاد و بین النهرین که در حوزة فرمانروایی و نفوذ ایران بود به سرزمینهای خلافت اسلامی پیوست. در این مرحله، بین‌النهرین در مدّت کوتاهی از فرهنگ و تمدّن شکوهمندی برخوردار شد که در درجة نخست، زادة اسلام و تعالیم ارزشمند آن بود. نمایش دورنمایی از این فرهنگ وتمدّن درخشنده می‌تواند برای نسلهای جدید ما سودمند و افتخار‌آمیز باشد و آنانرا نسبت به آئین فرخنده و تمدّن ‌ساز اسلام از اعتماد بیشتری برخوردار کند و حقیقت این پیام آسمانی را برایشان آشکار سازد که: سخن حق، همچون درخت سالم و ریشه‌داری در دنیا (و آخرت) ثمر می‌دهد چنانکه فرمود:

﴿أَلَمۡ تَرَ كَيۡفَ ضَرَبَ ٱللَّهُ مَثَلٗا كَلِمَةٗ طَيِّبَةٗ كَشَجَرَةٖ طَيِّبَةٍ أَصۡلُهَا ثَابِتٞ وَفَرۡعُهَا فِي ٱلسَّمَآءِ ٢٤ تُؤۡتِيٓ أُكُلَهَا كُلَّ حِينِۢ بِإِذۡنِ رَبِّهَاۗ وَيَضۡرِبُ ٱللَّهُ ٱلۡأَمۡثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمۡ يَتَذَكَّرُونَ ٢٥﴾ [ابراهیم: 25].

«آیا ندیدی که خدا چگونه مثلی زد؟ سخن پاکیزه را به درختی پاک (و سالم) همانند کرد که ریشة آن استوار است و شاخه‌اش در آسمان رفته، میوة خود را به فرمان خدایش در هر زمان می‌آورد و خدا مثلها برای مردم می‌زند که (حقایق را) بیادآرند».

علاوه بر این، سرچشمة بسیاری از اندیشه‌های مسلمانان - اعم از آراء ادبی و کلامی و فقهی و فلسفی و جز اینها - را می‌توان در دوران شکوهمند بین‌النهرین نشان داد و از اینراه مکتب‌های کنونی ایشان را ریشه‌یابی کرد. بنابراین بررسی دوران مزبور که از فتح بین‌النهرین آغاز می‌شود و به پایان خلافت عباسیان می‌انجامد، هر چند به ایجاز و به قصد گزینش برخی از رویدادها صورت پذیرد، کاری مفید و در خور اهتمام به شمار می‌آید. دوران یاد شده را به لحاظ تحولات تاریخی و اجتماعی، می‌توان به سه بخش تقسیم کرد. در بخش نخست لازمست از رویدادهای بین‌النهرین در روزگار خلفای راشدین سخن گفت. این دوره هر چند نسبت به ادوار دیگر از حیث زمان کوتاهتر و از جهت رویدادها، کم حادثه‌تر است ولی بدلیل آنکه زیربنای بخشهای واپسین شمرده می‌شود اعتبار و اهمیّت ویژه‌ای دارد. در بخش دوم از رخدادهای بین‌النهرین در روزگار امویا[[1]](#footnote-1) باید سخن بمیان آورد تا روشن شود که بر رویدادهای گذشته چه آثاری (اعم از فرهنگی و اجتماعی) مترتّب شده و چه نهضت‌ها و مکاتب فکری در پی عصر نخستین، پدید آمده است و بطور کلی چه فاجعه‌های تلخ یا حوادث شیرین و افتخار‌آمیزی در این روزگار، به ظهور رسید. در بخش سوم از نفوذ فرهنگهای گوناگون در جهان اسلام و آمیختگی آنها با فرهنگ وتمدن اسلامی و نقش اسلام در جلب این فرهنگها و پیامد ماجراهای مزبور باید سخن گوییم و به حوادث مهم تاریخی اشاره کنیم.

در رسالة حاضر، به بررسی دورة نخستین بسنده نموده‌ایم[[2]](#footnote-2). و برای تدوین آن، به منابع دست اول رجوع کرده‌ایم و در اکثر موارد، عبارات مآخذ را عیناً در پاورقی گنجانده‌ایم تا خوانندة ارجمند به متون اصلی نیز روبرو شود.

از خدای بزرگ و بی‌همتا می‌خواهیم که ما را در أدای این خدمت کوچک، دستگیر و رهنما باشد بمنه و فضله العظیم.

مصطفی حسینی طباطبائی

1377 ﻫ‍. ش. / 1419 ﻫ. ق

بین‌النهرین در آستانة فتح اسلامی

دو رودخانة کهنسال و نامدار دجله و فرات، حدود بین‌النهرین را مشخص می‌کنند زیرا بین‌النهرین سرزمینی را گویند که در میان ایندو رود و در امتداد آنها، قرار گرفته است. دجله و فرات هر دو، از ارمنستان سرچشمه می‌گیرند. دجله در جنوب دریاچة «وان» و فرات در نزدیکی کوه «آرارات» حرکت می‌کند. ایندو رودخانه در حوالی بغداد به هم نزدیک می‌شوند به صورتی که حدود 20 مایل از یکدیگر فاصله دارند. سپس فاصلة آنها را افزایش می‌یابد تا آنکه در 60 مایلی شمال بصره به هم می‌پیوندند و «شطّ العرب»[[3]](#footnote-3) را تشکیل می‌دهند و سرانجام به خلیج فارس می‌ریزند.

بنابر مزربندیهای سیاسی امروز، بین‌النهرین  از خاک عراق را در بر می‌گیرد و بخشهای از ترکیّه وسوریّه و ایران نیز در مسیر ایندو نهر واقع می‌شوند که به لحاظ وسعت و جعیّت از اهمیت کمتری برخوردارند.

در آستانة فتح بین‌النهرین به دست مسلمانان، این منطقه شامل بخشهایی چند بود، جغرافی دانان اسلامی از قدیم، بخش مهمی از بین‌النهرین را – که تمام قسمتهای حاصلخیز عراق را در بر می‌گرفت – سواد می‌نامیدند.

بنابر گزارش ابن خرداذبه در کتاب: «الـمسالك والـممـالك» شاهان ایرانی که نفوذ خود را بر سواد گسترده بودند، آنرا منطنقه‌ای مهم می‌شمردند و «دل ایرانشهر» می‌خواندند[[4]](#footnote-4). سواد عراق را در روزگار کهن «بابل» می‌نامیدند که ذکر آن در قرآن کریم رفته است[[5]](#footnote-5). سواد روی ‌همرفته دارای 12 استان و 720 شهرستان بود (هر استانی 60 شهرستان داشت)[[6]](#footnote-6). اهالی سواد اغلب، عرب بودند و آئین «بت‌پرستی» داشتند و گروهی از نَبَطی‌ها نیز در میان ایشان زندگی می‌کردند که از نسل سُریانی‌ها و کلدانی‌های قدیم به شمار می‌آمدند و به آئین «مسیحیت» گرویده بودند و بطور پراکنده در دهکده‌ها بسر می‌بردند[[7]](#footnote-7).

بخش مهم دیگری از بین‌النهرین که آن نیز تحت نفوذ ساسانیان قرار داشت «حیره» و توابع آن بود. حیره در جنوب کوفه واقع شده و هوای ملایمی داشت و قصرهای خَوَرْنَقْ و سَدیر که در اشعار عرب از آنها بسیار سخن رفته است در آنجا بنا شده بود. پادشاهان ایران، دولت «مناذره» یا «لخم» را در جنگهای ایران و بیزانس (روم شرقی) از ایشان پشتیبانی می‌نمودند. با اینحال ملوک حیره غالباً مسیحی بودند و نخستین کس از ایشان که به آئین مسیح گروید، عمرو بن عدی سر سلسلة این دولت بود. تا آنکه آخرین پادشاه حیره، نعمان بن منذر (أبوقابوس) از سوی خسروپرویز در سال 603 میلادی از امارت معزول شد و به زندان افتاد و در همانجا در گذشت و به قولی مقتول گشت. از آن پس، فرمانداران ایرانی که از سوی پادشاه ایران برگزیده می‌شدند بر حیره حکومت می‌کردند[[8]](#footnote-8). اهالی حیره و توابع آن، به قاعدة: «الناس علی دین ملوکهم»[[9]](#footnote-9). نیز اغلب مسیحی بودند و به شاخه‌ای از مسیحیّت که مذهب «نِسْطوری» باشد، گرایش داشتند. با اینهمه در میان ایشان آئین «زرتشتی» و مذهب «مانَوی» نیز نفوذ داشت که از ایرانیان گرفته شده بود همچنانکه مسیحیت را از رومیان اخذ کرده بودند.

از بخشهای دیگر بین‌النهرین، دشتی است در شمال غربی آن که فاصلة 250 مایلی میان دجله و فرات را شامل می‌شود و عرب‌ها از روزگار قدیم آنرا «الجریره» نامیدند. شهرهای دیاربکر، نصیبین، سنجار، خابور، ماردین و موصل ... از توابع جزیره شمرده می‌شوند[[10]](#footnote-10). در اینجا نهرهای متعددی بهم می‌پیوندند و رودخانة بزرگ بالیخ و خابور را تشکیل می‌دهند[[11]](#footnote-11).

فتوحات مسلمین در بین‌النهرین

فتح سواد در دوران خلافت ابوبکر رخ داد که مقارن با سال دوازدهم بود. ماجرای این فتح از آنجا آغاز می‌شود که پس از وفات پیامبر بزرگوار اسلام گروهی از قبائل عرب که به نفاق، اظهار مسلمانی می‌کردند، آشکارا از اسلام روی برتافتند. اینان، قبائل گوناگونی بودند که در حجاز و عراق و یمن و دیگر نواحی می‌زیستند و در پیرامون پیامبر نمایانی دنیا ‌طلب و ریاستخواه به نامهای: طلیحه و سجاح و مسیلمه و أسود عنسی گرد آمدند و جنگهای سختی را با مسلمانان آغاز کردند و شهر مدینه را که کانون اسلام و پایگاه مهاجران و انصار بود، به خطر افکندند و بقول جرجی‌زیدان: «کار مرتدان بالا گرفت تا بدانجا که برخی از ایشان به مدینه – پایتخت مسلمانان – یورش و هجوم بردند و نزدیک بود که آنجا را بگیرند و اگر ابوبکر بخوبی از مدینه دفاع نمی‌کرد آنرا به تصرف درآورده بودند»[[12]](#footnote-12).

ولی حمایت خداوند و همت مسلمانان، سرانجام فتنة مزبور را خاموش کرد و پیامبرنمایان دروغگو به هلاکت رسیدند و برخی از ایشان (طلحه و سجاح) به اسلام بازگشتند. از میان نزدیکان و یاران پیامبر خدا که در این ماجری از جهد بلیغ کوتاهی نورزیدند، امام علی و زبیر و طلحه و عبدالله بن مسعود را بویژه باید نام برد که به گزارش ابوجعفر طبری: «ابوبکر پس از اینکه هئیت اعزامی (فتنه‌گران) را بیرون راند، علی و زبیر و طلحه و عبدالله بن مسعود را بر راههای کوهستانی مدینه گمارد (تا از نفوذ دشمن به درون شهر جلوگیری کنند[[13]](#footnote-13))». همچنین از میان سرداران سپاه اسلام باید خالد بن ولید و پس از وی، مثنّی بن حارثه را یاد کرد که در سرکوبی مرتّدان و شورشگران و فتوحات اوّلیّه، نقش چشمگیری داشتند. خالد پس از آنکه پیامبرنمایان دروغین را منهزم ساخت از سوی خلیفه فرمان یافت تا قبائلی را که مرتدان و پیامبرنماها حمایت می‌کردند برسر جای خود بنشاند. این قبائل در سواد عراق و حیره پراکنده بودند و در میان ایشان برخی از طوئف مسیحی نیز دیده می‌شدند. خالد به آهنگ گوشمال دادن به این فتنه‌انگیزان و آرام ساختن آنها، به سوی سواد حرکت کرد و با بعضی از قبائل مزبور مصالحه نمود و با گروه دیگری که حامیان اهل رَدَّه بودند به نبرد برخاست. به شجاعت او و با جدّیّت مثنی ابن حارثه، سرانجام «سواد» و «حیره» به تصرف سپاه اسلام درآمد چنانکه دفاع دولت ساسانی از قبائل آشوبگر، عاقبت سپاه اسلام را با دولت مزبور روبرو کرد و نبردهای ذات السلاسل و ثنی و ولجه و بادقلی را در بین‌النهرین با ایرانیان پیش آورد و کار نبرد گسترش یافت و سرانجام به سرنگونی دولت ساسانی و فتح ایران پیوست[[14]](#footnote-14).

بنابر همین ملاحظه می‌توان گفت که مسلمین در این پیکارها، آغازگر آشوب و جنگ نبودند و فتنه ‌انگیزی از دشمنان ایشان مایه گرفت و به شکست دشمن و از دست دادن حکمیت وی در بین ‌النهرین انجامید.

ماجرای فتح «أبله» و «حیره» و «أنبار» و «عین التمر» و «دومه الجندل» و دیگر نواحی بین‌ النهرین را در تاریخ طبری و فتوح بلاذری و کامل ابن أثیر و دیگر کتب تاریخی می‌توان خواند و از جزئیات این رویدادها باخبر شد[[15]](#footnote-15). آنچه در اینجا شایسته است یاد کنیم آنستکه رفتار مسلمانان با ساکنان این سرزمینها به شکلی بود که توانستند انظار و افکار آنان را به سوی اسلام جلب کنند و تمدّن باشکوهی را در مناطق مزبور بنیان‌گذارند. در این‌باره جا دارد توضیحی بیاوریم و به اشاره و اجمال، بسنده نکنیم.

برخورد مسلمانان با مردم بین‌النهرین

باید دانستکه بخش مهمی از بین ‌النهرین، نه از راه جنگ بلکه از طریق «مصالحه» گشوده شد و مسلمین با ساکنان آن سرزمین‌ها به ملایمت رفتار نمودند و بدانها در حفظ آئین خود، آزادی دادند بلکه دفاع وحمایت از ایشان را برعهده گرفتند!.

ابن اثیر در تاریخش می‌نویسد:

«در محرم این سال (12 هجری قمری) ابوبکر به خالد بن ولید که یمامه بود نامه نوشت و او را فرمان داد تا به سوی عراق حرکت کند. و برخی گفته‌اند که خالد از یمامه به مدینه وارد شد و ابوبکر وی را روانة عراق کرد (بهر صورت) خالد رهسپار عراق گردید و در بانقیا و با روسما و الیس فرود آمد و اهالی آن دیار با او مصالحه کردند»[[16]](#footnote-16). بنابه گزارش طبری و ابن اثیر و بلاذری، خالد مسیر خود را ادامه داد و به «حیره» رسید و کارش با مردم حیره نیز به مصالحه پیوست[[17]](#footnote-17) اینگونه مصالحه‌ها که در نواحی دیگری از بین‌النهرین هم پیش آمد، بدان صورت بود که قبائل غیر مسلمان، بدون آنکه مجبور باشند از کیش و آئین خود دست بردارند، با مسلمین از در آشتی در می‌آمدند و جزیه یا «مالیاتی سرانه» بدیشان می‌پرداختند و در برابر اینکار، ازحمایت جدی مسلمانان برخوردار می‌شدند بطوریکه اگر مورد هجوم کسانی قرار می‌گرفتند، مسلمین موظّف بودند تا از ایشان دفاع کنند و حفظ جان و ناموس و مال و امنیت آنان را برعهده گیرند.

مقدار مالیات سرانه نیز گران و کمرشکن نبود، مثلاً بنا به نوشتة مورخان در همان مصالحة بانقیا و باروسما و الیّس، هر کس وظیفه داشت سالیانه 4 درهم به دولت اسلامی بپردازد، ابن اثیر می‌نویسد: کانت علی کل رأس أربعه دراهم![[18]](#footnote-18). «برعهدة هرکس چهاردهم بود»! و چه بسا زکاتی که مسلمانان به دولت می‌پرداختند، چند برابر بیش از آن مقدار شمرده می‌شد به ویژه که زنان و کودکان از دادن جزیه معاف بودند[[19]](#footnote-19).

در برابر این مالیات سبک، مسلمانان نسبت به اهل ذمّه[[20]](#footnote-20) وظائف سنگینی داشتند چنانکه پیامبر بزرگوار اسلام به آنان آموزش داده بود و نخستین بارکه عبدالله بن أرقم را برای گرفتن جزیه فرستاد، همینکه عبدالله به راه افتاد پیامبر او را ندا در داد و فرمود:

«أَلاَ مَنْ ظَلَمَ مُعَاهَدًا وَانْتَقَصَهُ وَكَلَّفَهُ فَوْقَ طَاقَتِهِ أَوْ أَخَذَ مِنْهُ شَيْئًا بِغَيْرِ طِيبِ نَفْسٍ مِنْهُ فَأَنَا حَجِيجُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»[[21]](#footnote-21).

«بدان، هر کس که به همپیمانی غیر مسلمان ستم روا دارد، یا او را به کاری بیش از توانش وا دارد، یا بر او (بی‌دلیل) عیب نهد، یا از او چیزی را بدون رضایتش بگیرد، من روز رستاخیز با وی ستیزه می‌کنم!».

مسلمان در صدر اسلام این سفارش را از یاد نبرده بودند از اینرو، رفتار نیک آنان در دیگران اثر خوبی به جای نهاد و اهل ذّمه را برای پذیرفتن اسلام آماده ساخت بدانگونه که مورخان آورده‌اند: «چون اهل ذّمه، وفای مسلمین و خوشرفتاری ایشان را دربارة خود دیدند با دشمنانشان، دشمنی کردند و در برابر آنها، یاور مسلمانان شدند»[[22]](#footnote-22). در اینجا مناسب می‌دانم، رأی یکی از خاورشناسان آگاه و برجستة غرب را گزارش کنم تا معلوم که مورّخان و پژوهشگران اسلامی، در این داوری تنها نیستند.

توماس آرنولد Thomas Arnold شرقشناس مشهور انگلیسی در کتاب: «تاریخ گسترش اسلام» چنین می‌نگارد:

«از شواهد و نمونه‌هایی که قبلاً در مورد آزادی‌هایی که برای اعراب مسیحی از طرف مسلمانان فاتح در قرن اول هجری و سپس ادامة آن در زمانهای بعد نقل شد، می‌توان استنتاج نمود که قبائل مسیحی که اسلام را پذیرفتند تنها با طیب خاطر و به اختیار و با آزادی عمل کامل، به اسلام گرویدند»[[23]](#footnote-23).

پس، مسلمان شدن مسیحیان در بین‌النهرین از بیم‌ شمشیر مسلمین صورت نپذیرفت و اگر آنان می‌خواستند بر آئین خود استوار مانند، راه اینکار بروی ایشان باز و هموار بود. قبائل شورشگری هم که به جنگ مسلمانان آمده و منهزم شدند، با ملاحظة شکست ابرقدرتی چون ایران، به سوی اسلام رغبت یافتند بویژه که دلگرمی آنها به دولت ایران بود و از سوی دولت مزبور حمایت می‌شدند. آنها هنگامی که شور ایمان و فداکاری جنگاوران مسلمان را تکان خوردند و چون با منطق روشن مسلمین دربارة توحید برخورد کردند، بدان روی آوردند. بی‌تناسب نیست که دربارة هر یک از این امور، توضیحاتی را ارائه دهیم تا معلوم شود که آنچه گفتیم مبتنی بر رخدادهای تاریخی است نه چیزی دیگر!.

دولت ساسانی هر چند از قبائل شورشی بر ضدّ مسلمانان پشتیبانی می‌کرد ولی از آنجا که اوضاع داخلی کشورش به لحاظ تزلزل سلطنت و ناخشنودی مردم، وخیم بود طبعاً نمی‌توانست با نیروی مؤمن و پرحرارت سپاه اسلام مقابله کند از اینرو حمایتش از قبائل عرب در سواد عراق و حیره بجایی نرسید بلکه در رویارویی با مسلمین، تمام قلمرو خود را از دست داد!.

بَلاذُری گزارش می کند که: «در روز نبرد قادسیّه، چهار هزار سپاهی با رستم فرّخزاد درجنگ حضور داشتند که آنانرا گارد شاهنشاهی! می‌نامیدند. این چهار هزار تن ایرانی، از مسلمانان امان خواستند تا در هر کجا از سرزمین اسلام مایل بودند فرود آیند، و با هر کس که دوست داشته باشند همپیمان گردند و برای آنان عطایی مقرر شود، و مسلمین نیز آنچه درخواست نمودند، بدیشان بخشیدند»[[24]](#footnote-24). اینگروه، چنانکه مورخان نوشته‌اند: سرانجام به میل خود، مسلمان شدند و در شهر کوفه اقامت گزیدند[[25]](#footnote-25). هنگامی که زبدگان سپاه ایران با چنین روحیه‌ای به میدان جنگ آمده بودند، چگونه دولت ساسانی می‌توانست قلمرو خود را از دست ندهد یا در حیره و سواد، به پیروزی نائل آید؟ و هنگامی که یزدگرد پادشاه ایران، در داخل کشور خود آنقدر بی‌پشتیبان و بی‌یاور باشد که بنا به روایتی، بدست آسیابانی کشته شود[[26]](#footnote-26)چگونه می‌توان گفت که مردم ایران از فرمانروایی وی راضی بودند و آرزوی زوال حکومتش را نداشتند؟

پس نبرد مسلمانان با دولت ساسانی در حقیقت «نبردی آزادی‌بخش» شمرده می‌شد، بهمین جهت ایرانیان، ورود اسلام را به ایران گرمی داشتند و آنرا ازجان و دل پذیرا شدند، در صورتیکه می‌توانستند «جزیه» بپذیرند و بر آئین خود پایدار مانند که پیامبر بزرگوار اسلام دربارة ایشان فرموده بود:«سُنُّوا بِهِمْ سُنَّةَ أَهْلِ الْكِتَابِ»[[27]](#footnote-27). «با آنان رفتاری کنید که با اهل کتاب باید کرد».

مردم حیره و سواد و دیگر نواحی بین‌النهرین که به عرب آمیخته و با ایشان نزدیکتر از پارسیان بودند، نیز از این ماجراها بی‌خبر نماندند و سرانجام دل به اسلام سپردند بویژه که می‌دیدند در هر منطقه‌ای جنگ رخ می‌دهد، مسلمانان با نیروی عجیب ایمان و توکل به خدا پیکار می‌کنند و اعتماد اصلی آنان به عِدَّه و عُدَّه نیست!چنانکه در آغاز نبرد با رومیان، یکی از سربازان که فراوانی دشمن و کمی رزمندگان مسلمان را دید، به خالدبن ولید گفت:

«ما أکثر الروم وأقل الـمسلمین»!.

«رومیان چه بسیار و مسلمانان چه اندکند!».

خالد به او پاسخ داد:

«ما أقل الروم وأکثر الـمسلمین، إنما تکثر الجنود بالنصر وتقل بالخذلان لا بعدد الرجال»[[28]](#footnote-28).

«مسلمانان چه بسیار و رومیان چه اندکند، سپاهیان تنها با یاری خدا افزایش می‌یابند و با یاری نکردنش کاهش می‌گیرند، نه با شمار مردان !».

همین خالد بود که به قبیصه بن ایاس – فرماندار حیره – گفت: «فقد أتیتکم بأقوام هم أحرص علی الـموت منکم علی الحیوة! »[[29]](#footnote-29).

«من با گروههای به سوی شما آمده‌ام که بیش از آنچه شما به زندگی حرص دارید، آنان مشتاق مرگ‌اند!».

و نیز به عبدالمسیح بن عمرو – نمایندة مردم حیره – گفت:

«فقد جئناکم بقوم یحبون الـموت کما تحبون أنتم شرب الخمر!»[[30]](#footnote-30).

«من با گروهی به سوی شما آمده‌ام که مرگ را چنان دوست دارند که شما شرابخواری را دوست می‌دارید!».

پیدا است که این ایمان پرشور، تودة مردم را جلب می‌کرد و آنان را برای شنیدن پیامی که چنین طوفانی در دل پیروانش پدید آورده بود، آماده می‌ساخت.

از سوی دیگر پیام تازه، از روشنی و صراحت و استواری ویژه‌ای برخوردار بود و در خلال آن، آراء پیچیده و متناقض مذاهب دیگر دربارة مبداء عالم و روابط انسان با خدا، دیده نمی‌شد. اسلام نه مانند مسیحیّت نِسّطوری، خدای قائم بذات و بی‌نیاز را با بشری همچون عیسی که روزی زاده شد و روزی دیگر از جهان برفت و خود نیازمند و عبادتگر و دردمند بود، متحد می‌شمرد[[31]](#footnote-31) و نه همچون آئین زرتشت، در کار آفرینش به دو مبداء مستقل («اهورا مزدا و اهریمن) قائل بود که یکی «نیک آفرین» و دیگری «شرّ آفرین»[[32]](#footnote-32). بلکه خیر و شر را در سایة قدرت خدای یکتا می‌دید و می‌گفت:

﴿كُلّٞ مِّنۡ عِندِ ٱللَّهِ﴾ [النساء: 78].

«بگو همگی از نزد خدا است».

قرآن، کتاب آسمانی مسلمانان تعلیم می‌داد که: با خدای جهان، دیگری نیست چرا که در آنصورت هر دسته از آفریدگان تابع خداوند خود بودند و همچون خدا یا نشان از یکدیگر جدایی و استقلال داشتند و در نتیجه، خیر و شر چنانکه در این جهان ملاحظه می‌شود، بهم نمی‌آمیختند، قرآن کریم می‌گوید:

﴿وَمَا كَانَ مَعَهُۥ مِنۡ إِلَٰهٍۚ إِذٗا لَّذَهَبَ كُلُّ إِلَٰهِۢ بِمَا خَلَقَ﴾ [المؤمنون: 91].

«و هيچ معبود [ديگرى‏] با او نيست. [اگر باشد] آن گاه هر معبودى آنچه را كه آفريده بود، مى‏برد».

اسلام، به آئین مانی نیز شبیه نبود که شرک را از زرتشیگری و رهبانیت را از مسیحیگری گرفته و به پندار خود، آئین تازه‌ای ساخته بود![[33]](#footnote-33).

از اینرو اسلام برای مردم بین‌النهرین، به صورت پیامی نو و روشن و استوار جلوه‌گر شد که پیروانی با ایمان و پرشور داشت و بر قدرت‌های بزرگ (ایران و بیزانس و مصر... ) فائق آمد و با توکل بر خدای یگانه، آنها را درهم شکست. این بود که آنمردم، به تدریج مذاهب خود را به دست فراموشی سپردند و به سوی اسلام گرویدند و به برکت وحدت و هماهنگی با دیگر مسلمانان، آماده شدند تا تمدّن درخشندة اسلامی در سرزمینشان گام نهاد.

شهرسازی در بین‌النهرین

فتح بین‌النهرین که در روزگار خلافت أبوبکر آغاز شده بود در دوران خلیفة دوم عمر به پایان رسید. در سال چهاردهم هجری، «اُبُلَّه» به دست مسلمانان افتاد. عتبه بن غزوان به کنار شطّ العرب فرود آمد و در آنجا محلی را برای اردوگاه نظامی خود برگزید. سپس از خلیفه اجاز گرفت تا اردوگاه وسیعتری را در نزدیک مُحَمَّرَه (خرمشهر کنونی) بپا دارد و بدین ترتیب در سال 16 هجری قمری، شهر بصره برای سکونت آماده شد در حالیکه بیش از 800 تن نبودند. مردم بصره در آن هنگام، خانه‌ها و مسجد شهر را با قَصَبْ (= نی) ساخته بودند ولی پس از مدتی آنها را بازساری نمودند و در ساختمان خانه و مسجد از خشت بهر‌ه‌گیری کردند زیرا که بنای مزبور در معرض خطر آتش‌سوزی قرار داشتند. بزودی مسلمانان از اطراف و اکناف به بصره روی آوردند تا آنجا که جمعیت این شهر در دوران خلافت امیر‌المؤمنین علی به 60 هزار تن رسید![[34]](#footnote-34) و از مراکز مهم داد و ستد و بازرگانی به شمار آمد و مساجد متعددی در آن بنا گردید و رودخانه‌های ابله ومعقل[[35]](#footnote-35) را در آن احداث کردند و نخلستان‌های فراوان در آنجا پدید آوردند و رویهمرفته، خرمی و رونق بسیار یافت و ادیبان و شاعران و متکلمان و فقیهان و مفسران نامداری از بصره برخاستند که در صفحات آینده از ایشان یاد خواهیم کرد. تا آنجا که جغرافیدان مشهور اسلامی، محمدبن احمد مقدسی در روزگار خود (قرن چهارم هجری) بصره را از بغداد هم برتر شمرده ومی‌نویسد: «من، این شهر را از بغداد خوشتر دارم برای آسایشی که در آنجا هست و صالحان بسیار که در آندیار بسر می‌بردند»[[36]](#footnote-36).

شهر مهم دیگری که در دوران زمامداری خلیفة دوم بین‌النهرین ساخته شد، کوفه بود. این شهر با اجازة خلیفه و به اهتمام سعد بن أبی وقاص، در کنار فرات بنا گردید. بنابر روایات ایرانی، پیش از بنای کوفه شهری در همان محل وجود داشت که هوشنگ پیشدادی آنرا ساخته بود و سورستان نامیده می‌شد و پس از ویرانی شهر مزبور، سعد بن ابی وقاص آنرا تجدید بنا کرد[[37]](#footnote-37).

ساختمان کوفه چند ماه پس از بصره (در حدود سال 18 هجری قمری) آغاز شد و پس از مدت کوتاهی قبائل گوناگونی جذام[[38]](#footnote-38) هوازن[[39]](#footnote-39) و خزاعه[[40]](#footnote-40) و غطفان[[41]](#footnote-41) و خزرج[[42]](#footnote-42) و مراد[[43]](#footnote-43) و همدان[[44]](#footnote-44) و دیگر قبائل عرب روی بدان نهادند و جمعیتش در روزگار خلافت امیر‌المؤمنین علی به 65 هزار تن رسید و به تدریج مساجد و بناهای رفیع با گچ و آجر در آنجا ساخته شد و از مراکز مهم نشر ادب و فقه و حدیث و تفسیر و دیگر علوم اسلام به شمار آمد به ویژه که امام علی از مدینه بدانجا فرود آمد و کوفه را مرکز فرمانروایی خود قرار داد و صد چندان بر اهمیتش افزود و یاران و شاگردان بساط علوم اسلامی را در آن شهر گستردند که شرح این همه، به خواست خدا خواهد آمد.

کوفه و بصر را «عراقین» می‌نامند و آندو را کانون دانش و فرهنگ اسلامی در بین‌النهرین می‌شمارند.

از مناطق دیگری که در عصر خلیفة دوم بازسازی شد باید موصل را نام برد که پیش از فتح اسلامی آنرا خولان می‌نامیدند. این شهر که در میان دجله و فرات قرارگرفته و عراق و جزیره[[45]](#footnote-45) را به یکدیگر می‌پیوندد، در سال 20 هجری قمری ساخته شد و به تدریج گسترش یافت و نهر سعید در آن حفر گردید و مساجد و بناهای شکوهمند و دیواره‌ای بلند برایش ساختند که آنرا سور موصل نام نهادند و بزودی کسانی از قبائل مختلف عرب بویژه از ربیعه[[46]](#footnote-46) و مضر[[47]](#footnote-47) در آنجا گرد آمدند و مردم موصل با بهره‌گیری از رودخانةدجله، به شهر خود رونق بخشیدند چنانکه نخلستانها و مزارع سرسبز و آسیابهای آبی فراوان در آن دیار بپا داشتند. از سوی دیگر دانشهای اسلامی در موصل راه یافت و قاریان و محدثان و فقیهان و ادیبان بسیار در آن شهر پدید آمدند.

البته شهرهای پرشکوه دیگری همچون واسط[[48]](#footnote-48) و بغداد[[49]](#footnote-49) نیز در بین‌النهرین بنیانگذاری شدند. که پس از دوران خلافت عمر آنها را ساختند و در جای خود از آنها یاد خواهیم کرد.

علاوه بر این، مساجد فراوانی در روزگار خلافت عمر بنا گشت که برخی، رقم آنرا به چهار هزار مسجد رسانده‌اند[[50]](#footnote-50) وبخشی از مساجد مزبور در بین‌النهرین ساخته شد که کانون تجمع علمای دین و جویندگان دانش به شمار می‌آمد. در همین عصر، راهها و جاده‌ها را اصلاح کردند و پلها وبازارها پدید آوردند. در هر شهری برای رسیدگی به نظام امور وجرائم عمومی دار الأماره‌ای ساختند. بلاذری در فتوح البلدان می‌نویسد: «(سعدبن ابی‌وقاص) مسجد و دار‌الأماره کوفه را در جایگاهی مرتفع و در پیرامون آن، بنا کرد»[[51]](#footnote-51). برای مسافران در شهرهای اسلامی میهمانخانه‌ها ترتیب دادند. و «عمر فرمان داد تا برای کسانیکه از دیگر شهرها (به کوفه) وارد می‌شوند میهمانخانه‌ای بسازند و مسافران در آنجا فرود می‌آمدند»[[52]](#footnote-52). نهرهای تازه حفرکردند و خانه‌های جدید ساختند و خلاصه، آبادانی بسیار فراهم آوردند.

چهرة عدالت در بین‌النهرین

چنانکه دانستیم بین‌النهرین، نزدیک  از خاک عراق را در برمی‌گیرد و کانون فرهنگ و تمدن آن سرزمین، در عراق واقع شده است. خلیفة دوم، عراق را به دو ولایت تقسیم کرد، ولایت بصره و ولایت کوفه، و هر یک از ایندو ولایت را بلحاظ اداری و مالی مستقل ساخت و برای هر کدام امیری برگزید و در هر شهری، کسی را به مقام قضاء برگماشت و در اموری مالی، مأمور ویژه‌ای تعیین کرد که او را «عامل خراج» می‌خواندند و خود بر همة کارگزارانش نظارت داشت و کار آنها را حسابرسی می‌کرد و اگر امیر دست به ستم می‌آلود، او را آشکارا کیفر می‌داد و حقّ مظلوم را از وی می‌ستاند. ابوجعفر طبری می‌نویسد: «عمربن خطاب» خطبه خواند و گفت: ای مردم! سوگند بخدا که من کارگزارانی به سوی شما نمی‌فرستم تا بر پیکرتان تازیانه زنند و اموالتان را بگیرند ولی آنها را به سویتان می‌فرستم تا دین و سنت (پیامبرتان) را به شما بیاموزند. پس هرکس که رفتاری جز این با او شده است باید تا شکایت به من آورد و قسم به کسی که جان عمر در دست او است من حتما قصاص خواهم کرد! در این هنگام عمروبن عاص برجست و گفت: ای امیر‌مؤمنان، اگر مردی از فرماندهان مسلمین که بر رعیت گماشته شده، یکی از افراد رعیت خود را تأدیب کند، آیا دربارة او هم قصاص روا می‌داری؟ عمر پاسخ داد: آری سوگند به کسی که جان عمر در دست او است در آن هنگام، قصاص خواهم کرد و چگونه نکنم با اینکه دیدم رسول خدا دربارة خودش[[53]](#footnote-53) قصاص می‌فرماید؟!»[[54]](#footnote-54). با این طرز رفتار، کارگزاران خلیفه جرأت نداشتند دست تجاوز به جان و مال مردم دراز کنند و از حدود عدالت پای بیرون نهند. بنابر گزارش طبری: «چون گروههای اعزامی (شهرها) به سوی عمر می‌آمدند، عمر دربارة امیرشان از آنها پرسش می‌کرد، همینکه می‌گفتند وی نیکو رفتار است، می‌پرسید: آیا بیمارانتان را عیادت می‌کند؟ اگر می‌گفتند: آری، می‌پرسید: آیا به عیادت غلامان نیز می‌رود؟ و چنانکه پاسخ مثبت می‌دادند، سوال می‌کرد: رفتارش با مردم ناتوان چگونه است؟ آیا آنها بردش به انتظار می‌نشینند (یا بزودی اجازة ورود می‌یابند؟) در صورتیکه به یکی از این خصلت‌ها پاسخ منفی می‌دادند، او را از مقامش عزل می‌کرد[[55]](#footnote-55)». خلیفه، در کارهای عمومی با بزرگان صحابه، به رای زنی می‌نشست و در اکثر امور، از رأی صائب علی بهره می‌برد و آنرا به کار می‌بست و می‌گفت: «أعوذ بالله من معضلة ولا أبوحسن لها!»[[56]](#footnote-56). «از مشکلی به خدا پناه می‌برم که بدون حضور ابوالحسن علی پیش آید».

بنابه نوشتة مورخان، خلیفة دوم گاهی که از خلافت دور می‌شد، علی را به نیابت از خود در آنجا می‌گماشت و بر مدینه تولیت می‌داد. طبری (و همچنین واقدی) می‌نویسد: «عمر از مدینه بیرون رفت و علی را در آن شهر جانشین ساخت و گروهی از صحابه را نیز بهمراه برد»[[57]](#footnote-57). این بود که در حوزة حکومت وی – ازحجاز و عراق گرفته تا ایران و شام – چهرة عدالت درخشیدن گرفت.

قاضی أبویوسف می‌نویسد: «عمر، هر ساله خراج عراق را گرد می‌آورد سپس، ده تن از اهل کوفه و ده تن از اهل بصره به سویش می‌آمدند و چهار بار خدا را گواه می‌گرفتند که اموال مزبور، حلال و پاکیزه‌اند و در گردآوری آنها هیچ مسلمان و همپیمانی، ستم ندیده است**[[58]](#footnote-58)**». در آنروزگار، عمال حکومت از ظلم به افراد رعیت، هر چند مسلمان هم نبودند، پرهیز داشتند چرا که پیامبر اسلام به مسلمانان گفته بود:

«ملعون من ضار مسلماً أو غیره، ملعون!»[[59]](#footnote-59).

«کسی که به مسلمان یا غیر مسلمانی زیان رساند (و آنرا جبران نکند) از رحمت خدا دور است، آری از رحمت خدا دور است»!.

از اینرو خلیفة دوم به أبی عبیده نامه نگاشت و فرمان داد که «مسلمانان را از آنکه بر کسی از اهل ذمه ستم کنند، بازدارد»[[60]](#footnote-60).

پرواضحست که این رفتار نیز از عوامل مؤثر در جلب قلوب ذمی‌ها به سوی اسلام شد و معاهدین بین‌النهرین را به قبول دین حق برانگیخت.

انتشار قرآن کریم در بین‌النهرین

پس از آنکه روزگار عمر سپری گشت، دوران خلافت عثمان بن عفّان (سال 24 هجری قمری) فرا رسید. از عثمان نقل شده که روزی گفت: «عمر برای خشنودی خدا، خانواده و نزدیکانش را از ثروت محروم می‌کرد و من برای خشنودی خدا، به خانواده و نزدیکانم بذل و بخشش می‌کنم[[61]](#footnote-61)»! بهر حال از جمله کارهای ارزشمندی که در روزگار خلیفة سوم، صورت گرفت، نسخه‌برداری از قرآن کریم و پراکنده ساختن آن در شهرهای مهم و پرجمعیت اسلامی بود. شرح این اقدام برجسته چنانکه از آثار تاریخی و روائی برمی‌آید چنان است که:

حذیفه بن یمان یکی از یاران رسول اکرم، در ماجرای فتح ارمنستان با سپاهیان شام همرزم بود و همچنین در مصالحة آذربایجان[[62]](#footnote-62)، باتفاق سپاه عراق شرکت داشت. حذیفه در این سفرها می‌شنید که شامیان و عراقیان گاهی بر سر خواندن آیه‌ای از قرآن به اختلاف می‌افتند و هر کدام قرائت خود را صحیح می‌دانند و دیگری را تخطئه می‌کنند. این امر بر حذیفه که مردی پر ایمان و غیور بود گران آمد و از بیم که مبادا مسلمانان در کار قرآن همچون یهود و نصاری راه اختلاف بپویند، از یاران خود جدا شد و به مدینه نزد عثمان آمد و گفت: «ای امیر‌مؤمنان، پیش از آنکه این امت در کتاب خدا همچون یهود و نصاری اختلاف کنند، آنانرا دریاب»! عثمان از این سخن درشگفت شد و سبب آنرا پرسید، حذیفه ماجرای اختلاف قرائت‌ها را برای وی بازگفت. عثمان از این حادثه‌ بیم کرد و کس را به نزد حفصه همسر رسول خدا فرستاد و پیام داد تا مصحفی را که در زمان خلافت ابوبکر از آثار کاتبان وحی و به کمک حافظان قرآن، رونویسی کرده بودند به نزد وی فرستد تا روشنی چند از آن تهیه شود و نسخة اصلی را دوباره به حفصه بازگردانند. حفصه این پیشنهاد را پذیرفت[[63]](#footnote-63). بزودی چند تن که یکی از آنها زید بن ثابت انصاری (کاتب وحی در زمان رسول اکرم) از سوی عثمان مأموریت یافتتند تا از روی مصحف حفصه، نسخه‌نگاری کنند. این لجنه، بگفته ابن حجر در سال 25 هجری قمری تشکیل شد و پس از مدتی، نسخ متعددی از تمام قرآن فراهم آمد[[64]](#footnote-64).

أبوعمر‌و دانی در کتاب «المقنع» می‌‌نویسد: «بیشتر علماء بر آنند که عثمان چون مصحف‌ها را نوشت، آنها را چهار نسخ کرد و هر یک را به ناحیه‌ای از نواحی فرستاد. یکی را به کوفه و دیگری را به بصره و سومی را به شام ارسال داشت و یک مصحف را نیز نزد خود (در مدینه) نگاهداشت. و برخی گفته‌اند که عثمان آنها را هفت نسخ کرد و به مکه و یمن و بحرین هم نسخی را فرستاد[[65]](#footnote-65)».

کار عثمان با موافقت و همراهی گروهی از بزرگان صحابه از جمله علی روبرو شد. سجستانی به سند صحیح از سوید بن غفله آورده است که علی فرمود:

«ای مردم! در انتقاد از عثمان زیاده‌ روی مکنید و دربارة کاری که وی نسبت به مصحف‌ها انجام داد و نسخه‌های (مغلوط را) سوزانید، جز به نیکی یاد نکینید. سوگند بخدا که او دربارة مصحف‌ها، اقدامی ننمود مگر در حضور جمعی از ما (یاران پیامبر) عثمان از ما پرسید: دربارة این (اختلاف) قرائت که پیش آمده شما چه می‌گویید؟ بمن رسیده که برخی از قاریان قرآن به دیگری می‌گوید: قرائت من، از قرائت تو برتر است. و این امر نزدیک است که به کفر بیانجامد! ما گفتیم: نظر خودت چیست؟ عثمان هیچگونه پراکندگی و اختلاف در میان نباشد. همه گفتیم: رأی بسیار خوبی است[[66]](#footnote-66)».

همچنین، ابن اثیر در تاریخش آورده که:

«چون علی به کوفه وارد شد، مردی در برابر وی ایستاد و از عثمان بدگویی کرد که مردم را بر مصحف واحدی گرد آورده بود! علی‌ بانگ بر او زد که: خاموش باش! او، اینکار را در حضور جمعی از ما (یاران رسول) انجام داد و اگر حکومتی که عثمان داشت در دست من بود، همان راهی را می‌رفتم که او رفت[[67]](#footnote-67)»!.

البته باید دانستکه مصاحف عثمانی، بدون نقطه و أعراب بود ولی این موضوع، مشکلی را در کار قرائت پیش نیاورد زیرا عثمان با هر مصحفی که به شهری فرستاد، قاری ماهری را نیز بدانجا روانه کرد تا مصحف مزبور را بر مردم بخواند. بنابر آنچه گزارش کرده‌اند: «عثمان دستور داد تا زید بن ثابت را با مصحف اهل مکه روانه ساخت و مغیره بن أبی شهاب را با مصحف اهل شام و ابوعبدالرحمن سلمی را با مصحف اهل کوفه و عامر بن عبد قیس را با مصحف اهل بصره، فرستاد[[68]](#footnote-68)».

مردم حجاز و شام و بین‌النهرین (کوفه و بصره) از این معلمان قرآنی، کتاب خدا را می‌آموختند و از روی مصحف‌ها[[69]](#footnote-69) رونویسی می‌کردند تا آنکه شهرهای مسلمانان از مصاحف قرآنی پر شد و قرآن مجید بصورت مکتوب، در خانه‌ها راه یافت و آفاق را از نور خود روشنی بخشید.

دولت فرخندة علوی در بین‌النهرین

عثمان بن عفان در سال سی‌ و پنجم هجری قمری در مدینه کشته شد و مسلمانان با علی به خلافت، بیعت کردند. در حکومت علوی، خورشید عدالت با درخشندگی بیشتری تجلی کرد و بر جهان اسلامی پرتو افکند و بین‌النهرین نیز مانند دیگر سرزمینهایی که در حوزة حکومت علی بود، از رفتار دادگرانه و کریمانة وی برخوردار شد. بویژه که مرکز خلافت در آنروزگار، از حجاز به بین‌النهرین انتقال یافت و شهر کوفه، نخستین طلوعگاه عدل علوی، به شمار آمد.

علی از همان روزهای آغازین خلافتش، وظایف مردم را برابر خود، و تکلیف خود را برابر مردم روشن ساخت و خطوط اساسی حکومتش را ترسیم نمود و راه و روشی را که می‌خواست درپیش گیرد، برای مسلمانان توضیح داد. در یکی از خطبه‌هایش از وظایف و تکالیف مزبور چنین یاد می‌کند: «ای مردم! مرا بر شما حقی است و شما را بر من حقی. حق شما بر من آنستکه خیرخواهتان باشم، و سهمتان را کامل دهم، و به تعلیمتان پردازم تا نادان نمانید، و آدابتان آموزم تا دانش فرا گیرید. و امّا حق من بر شما آنستکه بر بیعتم وفادار مانید و در حضور و غیاب خیرخواهی کنید و چون شما را بخوانم پذیرا شوید و هنگامی که فرمانتان دهم، فرمان برید»[[70]](#footnote-70).

در این سخنرانی، علی به حقوق مالی و فرهنگی جامعه که مسئولیت آن، بر عهدة زمامدار نهاده شده، اشاره می‌نماید و ما در تاریخ می‌بینیم که دولت علوی، حقوق مزبور را در کمال شایستگی اداء کرده است.

در دوران خلافت عمر، اموالی که در بیت‌المال فراهم می‌آمد، به تناسب مقام و درجات مسلمانان تقسیم می‌شد بدین معنی که خلیفه، خدمات گذشتة آنانرا نسبت به اسلام در نظر می‌گرفت و سهم مسلمانان پیشتاز را بیش از دیگران مقرر می‌داشت. وی در یکی از سخنرانیهای خود، از این موضوع بدین صورت یاد کرد که:

«سوگند به خدایی که جز او معبودی نیست - این را سه بار تکرار نمود - هیچکس (از مسلمانان) نیست مگر که در این مال حقی دارد، چه به او داده شود و چه محرومش دارند، و هیچکس سزاوارتر از دیگری نسبت به این مال نیست مگر آنکه غلامی مملوک باشد (که غالباً اسیران جنگی بودند وحقی از بیت‌المال نداشتند») سهم من نیز مانند یکی از مسلمانان است. اما هر یک از ما بر اساس منزلتی که در کتاب خدا و نزد رسولش داریم، سهم می‌بریم و همچنین، بر حسب سختیهایی که کسی در راه اسلام دیده است (بهره‌ای دارد) و نیز، به دلیل پیشگام بودن و حاجتمندی افراد، به آنها نصیبی داده می‌شود»[[71]](#footnote-71).

نتیجة سیاست مالی عمر این بود که گروهی از مهاجران وانصار – بدلیل خدماتشان به اسلام – ازدیگر مسلمانان ثروتمندتر شدند و فواصل مالی بسیاری در میان مردم پدید آمد. خلیفه در سال آخر عمرش، از این کار ناخرسندی نشان داد و متوجه شد که سیاست مالی مزبور، درست نبوده است از اینرو اعلام داشت که: «اگرآنچه را که اکنون می‌دانم از پیش دانسته بودم، مازاد اموال توانگران را می‌گرفتم و میان مهاجران فقیر تقسیم می‌کردم[[72]](#footnote-72)». در دوران عثمان نیز «سیاست تبعیض» در تقسیم بیت‌المال ادامه یافت و خلیفة سوم به تصمیمی که عمر بن خطاب در اواخر عمرش گرفته بود، وقعی ننهاد. علی چون به خلافت رسید بنای تقسیم اموال را برسم مساوات میان مسلمانان نهاد و درجات ایمانی و خدمات دینی آنها را در توزیع سهامشان دخالت نداد و ثواب خدمتگزاری آنان را موکول به پاداش خداوند دانست که:

﴿ثَوَابُ ٱللَّهِ خَيۡرٞ لِّمَنۡ ءَامَنَ وَعَمِلَ صَٰلِحٗا﴾ [القصص: 80][[73]](#footnote-73).

امام، در اینباره گفت: «اگر این مال از آن من بود، میان مسلمانان بگونه‌ای برابر تقسیم می‌کردم در صورتی که این مال از آن خدا است[[74]](#footnote-74)»!.

ابواسحاق ثقفی کوفی در کتاب «الغارات» آورده که: «گروهی از یاران علی به نزد وی آمدند و گفتند: ای امیر‌مؤمنان، این اموال را به مردم ببخش و أشراف عرب و قریش را بر موالیان و عجم‌ها برتری ده! و هم بر کسانیکه بیم‌داری راه مخالفت پویند و به سوی (معاویه) گریزند ... علی پاسخ داد: آیا بمن دستور می‌دهید که پیروزی را از راه ستمگری بجویم؟! سوگند به خدا که تا خورشید طلوع می‌کند و ستاره‌ای در آسمان می‌درخشد دست بدینکار نخواهم زد، بخدا اگر اموال ایشان از آن من بود، میان آنها بگونه‌ای برابر تقسیم می‌کرد تا چه رسد بدانکه اموال، ازآن خودشان است[[75]](#footnote-75)»!.

ثقفی می‌نویسد: «علی هر روز جمعه، بیت‌المال را آب پاشی می‌کرد سپس نماز نافله در آنجا می‌گزارد و می‌گفت: در روز رستاخیز گواهم باش که من مال مسلمانان را در تو زندانی نکردم[[76]](#footnote-76)!».

ابن اثیر در تاریخش می‌نویسد: «مالی از اصفهان به نزد علی آوردند و آنرا به هفت سهم (به شمار بخش‌های کوفه) تقسیم نمود و در میان آنمال، گرده نانی یافت، آنرا نیز هفت‌ پاره کرد. آنگاه فرماندهان هفتگانة کوفه را فرا خواند و میانشان قرعه افکند تا ببیند که در پرداختن سهم ‌ها از کدامین آغاز کند[[77]](#footnote-77)».

باز هم ابن اثیر می‌‌نویسد: «هارون بن عنتره از پدرش روایت کرده که: من، در فصل زمستان بر علی در خورنق وارد شدم و او حوله‌ای کهنه و فرسوده بر دوش افکنده بود و در آن می‌لزرید. گفتم: ای امیر‌مؤمنان، خدا در مال برای تو و خانواده‌ات سهمی مقرر داشته و تو با خود چنین می‌کنی؟! فرمود: (آری) سوگند به خدا که از سهم شما چیزی برنگرفتم و این حوله را هم از مدینه با خود آورده‌ام[[78]](#footnote-78)»!.

علی می‌کوشید تا سختی‌های زندگی را بر خود هموار کند شاید با ملاحظة احوال او، سنگینی معیشت بر نیازمندان سبک‌تر آید و می‌گفت:

«أقنع من نفسی بأن یقال هذا أمیر‌الئـمؤمنین ولا أشارکهم في مکاره الدهر أو أکون اسوة لهم في جشوبة العیش؟»[[79]](#footnote-79).

«آیا خودم را بهمین راضی کنم که مردم بگویند: این امیر‌مؤمنان است، بی‌آنکه در ناخوشامدهای روزگار با آنها شریک باشم و در سختی زندگی، سرمشق آنان شوم؟».

پیدا است دستاورد دولتی که رهبرش بدینگونه رفتار کند، جز برقراری عدل و انصاف درجامعه چیزی نیست و بی‌تردید در سایة چنین حکومتی، حتی مردمی که به اسلام گردن ننهاده‌اند از نعمت عدالت برخوردار خواهند شد چنانکه در دولت علوی مثلاً مسلمانان وظیفه داشتند تا نهرهای اهل ذمه را برای ایشان آباد سازند و در برابر جزیه‌ای که دولت اسلامی از آنان دریافت می‌کرد، از کمکهای مادی و معنوی بدانان دریغ نورزند.

یعقوبی در تاریخش نامه‌ای را از علی به قرظه بن کعب انصاری گزارش کرده که مفاد نامة مزبور، این امر را به روشنی نشان می‌دهد، در آن نامه، امام نوشته است:

«پس (از ستایش خدا و درود بر پیامبر) مردانی از اهل ذمه که در حوزة مأموریت تو قرار گرفته‌‌اند، از رودخانه‌ای در اراضی خود یاد کرده‌‌اند که بی‌ اثر شده و بزیر خاک رفته است، آباد ساختن رودخانة مزبور برای ایشان، وظیفه‌ای است که مسلمین بر عهده دارند. پس تو و آنان در این کار بنگرید سپس آن نهر را آباد و بازسازی کن ...[[80]](#footnote-80)».

از تدبیر معیشت و تنظیم امور مالی مسلمین که بگذریم، علی در تعلیم و تربیت مسلمانان و آشنا ساختن آنها با معارف اسلام نیز سخت کوشا بود. خطبه‌های حکیمانه‌ای که از این امام بزرگ رسیده، خود نشان می‌دهد که چه اندازه می‌کوشیده تا محیط اسلامی را از معارف الهی و علوم قرآنی و حکمت عقلی گرم و سرشار کند. رسم خلفای پیشین این بود که در میان تودة مردم می‌آمدند و برای آنان قرآن می‌خواندند و با ایشان از اسلام سخن می‌گفتند چنانکه ابن اثیر آورده است: «عمر، در بازارها می‌گردید و قرآن می‌خواند و هر جا که مدعیان با او برخورد می‌کردند، در میان آنها داوری می‌نمود»[[81]](#footnote-81)! علی این سنت فرخنده را به اوج خود رسانید و مسلمانان را در کوی و برزن و مسجد و منبر با معارفی عمیقتر از آنچه خلفای پیشین گفته بودند، آشنا ساخت.

ثقفی در کتاب «الغارات» می‌‌نویسد: «علی به بازار وارد شد و ندا در داد: ای گوشت‌فروشان! هر کس از شما در گوشت حیوانات بَدمَد (و آنرا فربه نشان دهد) از ما مسلمانان نیست! بناگاه مردی که (روبروی علی ایستاده بود) از امام روی برگرداند و گفت: سوگند به کسی که در پس هفت پرده نهان است، چنین نیست! امام، دست به پشت او زد و گفت: ای گوشت‌فروش، چه کسی در پس هفت پرده نهان است؟! وی پاسخ داد: خداوندگار جهانیان ای امیر‌مؤمنان! امام فرمود: به خطا رفته‌ای، میان خدا و آفریدگانش پرده‌ای نیست چرا که هر کجا باشند او با ایشان است. آنمرد گفت: ای امیر‌مؤمنان کفارة آنچه که به خطا گفتم چیست؟ فرمود: آنستکه بدانی هر جا که هستی خدا با تو است! باز آنمرد گفت: آیا فقیران را (به رسم کفاره سوگند) خوراک دهم؟ علی فرمود: لازم نیست زیرا که توبه کسی جز خدایت سوگند یاد کرده‌ای![[82]](#footnote-82)». علی نه تنها خود پیوسته به آموزش مسلمانان می‌پرداخت بلکه نزدیکان و فرماندهانش را نیز بر اینکار می‌گمارد. یعقوبی گزارش نموده که امام، به قیس بن سعد بن عباده – فرماندار آذربایجان – نامه‌ای نگاشت که با چنین عبارتی آغاز شده بود:

«أما بعد فأقبل علی خراج بالحق وأحسن إلی جندك بالانصاف وعلم من قبلك مـما علمك الله...[[83]](#footnote-83)».

«پس از ستایش خداوند و درود و بر پیامبرش برگرد‌آوری مالیاتی که بر عهده‌ داری، بحق روی آور و از ره انصاف و برابری، با سپاهیانت نیکی کن و از آنچه خدایت به تو آموخته به کسانی که نزد تو هستند بیاموز ...».

آموزشهای امام که بخشی از آنها در نهج ‌البلاغة گرد آمده، بیشتر در بین‌النهرین صورت پذیرفته است زیرا چنانکه دانستیم علی مرکز حکومت خود را از مدینه به کوفه انتقال داد و در آنجا به تدابیر امور خلافت و تعلیم و تربیت مردم اهتمام نمود.

جنگ در بین‌النهرین

هنگامی که علی در مدینه بسر می‌برد، خبر یافت که طلحه و زبیر بیعت ‌شکنی نموده و سرخلاف دارند. به امام گزارش دادند که آندو در مکه با عائشه - همسر رسول خدا - پیوسته‌اند و از خونخواهی دربارة خلیفة سوم عثمان، سخن می‌گویند. علی، مردم مدینه را از این ماجری آگاه کرد ولی واکنشی که در برابر اینکار از خود نشان داد، نرم و اصلاح‌طلبانه بود چنانکه فرمود:

«تا آنجا که از (پراکندگی)» جمعیت شما مسلمانان، به هراس نیافتم شکیبایی خواهم ورزید، و اگر آنان (از اقدامات تند) دست باز دارند من نیز از چنین کاری خود داری می‌نمایم و بهمین خبری که بمن رسیده بسنده می‌کنم[[84]](#footnote-84)»!.

پس از آنکه دوباره خبر آمد مخالفان مزبور، آهنگ بصره کرده‌اند، امام با گروهی از اهل مدینه، به جانب بصره شتافت و کسانی را فرستاد تا یارانش را از کوفه نیز گرد‌آورند و این نخستین باری بود که علی پس از خلافت خود، پای به بین‌النهرین نهاد.

بلاذری در کتاب «أنساب الأشراف» آورده است که: در آستانة جنگ جمل، حرث بن حوط به نزد امام آمده و گفت: «مگر ممکن است که طلحه و زبیر و عائشه بر امر باطلی گرد آمده باشند؟!» علی بدو پاسخ داد:

«یار حرث أنت ملبوس علیك، إن الحق والباطل لایعرفان بأقدار الرجال وبإعمال الظن، أعرف الحق تعرف أهله واعرف الباطل تعرف أهله»[[85]](#footnote-85).

«ای حارث! به اشتباه درافتاده‌ای حق و باطل، از راه ارزیابی رجال و خوش گمانی به این آن شناخته نمی‌شود، حق و باطل را (با دلیل و برهان) بشناس تا اهل آندو را بشناسی»!.

جنگ جمل بدانگونه که می‌دانیم، به پیروزی سپاه امام و شکست دشمنانش انجامید ولی آنچه با شکوه‌تر بنظر می‌آید، رفتار علی در این جنگ با مخالفان سیاسی خود بود. زیرا پیش از جنگ مزبور، یاران خویش را از دشمنی و حتی ناسراگویی به مخالفان باز می‌داشت و امیدوار بود که فتنة مزبور از راه صلح و آشتی فرو نشیند و آتش پیکار شعله‌ور نگردد. طبری در تاریخش آورده که علی در مسیر خود به سوی بصره برای سپاهیانش خطبه خواند و گفت:

«یا أیها الناس املکوا أنفسکم، کفوا أیدیکم وألبسنتکم عن هؤلاء القوم فإنهم إخوانکم، واصبروا علی مایأتیکم، وإیاکم أن تسبقونا فإن الـمخصوم غداً من خصم الیوم»[[86]](#footnote-86)**!**.

«هان ای مردم، بر خودتان مسلط باشید و دست و زبانتان را از این قوم باز دارید که ایشان برادران شما هستند و در برابر آنچه (از ایشان) به شما می‌رسد شکیبایی ورزید و از این بپرهیزید که (در ستیزه‌گری با آنان) از دستور ما پیشی گیرید زیرا که فردا، کسی محکوم است که امروز، دشمنی آغاز کند»!.

همینکه امام، به سپاه مخالفان رسید و دانست که آتش پیکار بزودی افروخته خواهد شد، طلحه و زبیر را ندا کرد تا با آنان سخن گوید (و اتمام حجت نماید). ابن کثیر در کتاب: «البدایه و النهایه» می‌نویسد:

«چون دو سپاه بر مرکب‌ها نشستند و در برابر هم قرار گرفتند، علی، طلحه و زبیر را فرا خواند تا با آندو سخن گوید، سپس همه گرد یکدیگر آمدند تا آنجا که گردن اسبانشان در هم رفت! گویند در این هنگام علی به آندو گفت: می‌بینم که اسبان و مردان و سپاه بسیار فراهم آورده‌اید، آیا هیچ عذری هم برای روز رستاخیز مهیا داشته‌اید؟ ازخدا بترسید و مانند آن زنی مباشید که رشتة خویش را پس از آنکه به قوت تابید از هم گسست و پاره پاره کرد[[87]](#footnote-87)! آیا من برادر دینی شما نبودم که (ریختن) خون مرا حرام می‌شمردید و من نیز خون شما را حرام می‌شمردم؟ پس چه حادثه‌ای رخداده که خون مرا بر شما حلال کرده است؟ طلحه پاسخ داد: کار را بر عثمان تباه کردی! علی این آیه را بخواند که:

﴿يَوۡمَئِذٖ يُوَفِّيهِمُ ٱللَّهُ دِينَهُمُ ٱلۡحَقَّ﴾ [النور: 125].

«در آنروز خداوند، سزایشان را هر چه تمامتر می‌دهد»[[88]](#footnote-88).

سپس گفت: نفرین خد بر قاتلان عثمان باد! ای طلحه آیا همسر رسول خدا را برای جنگ آورده‌ای و همسر خویش را در خانه پنهان داشته‌ای؟! مگر نه آنکه با من (به خلافت) بیعت کرده‌ای؟ طلحه پاسخ داد: با تو در حالی بیعت کردم که شمشیر برگردنم بود[[89]](#footnote-89)! آنگاه علی روی به زبیر نمود و از او پرسید: تو را چه چیزی به خروج واداشته است؟! زبیر پاسخ داد: تو را در امر خلافت سزاروارتر از خود نمی‌بینم! علی گفت: آیا به یاد داری که روزی با رسول خدا از محل بنی‌غنم گذر می‌کردی آنگاه پیامبر نگاهی به من کرد و خندید و تو نیز در روی پیامبر خندیدی و گفتی که: پسر ابوطالب، دست از تکبرش برنمی‌دارد! پیامبر در پاسخت گفت: او اهل تکبر نیست و تو در آینده به جنگ وی خواهی رفت در حالی که بر او ستم کرده‌ای! زبیر (ناگهان بخود آمد و) گفت: خداوندا! آری (بخاطر می‌آورم) و اگر پیش از این به یادم افتاده بود، این راه را نمی‌پیمودم و سوگند به خاطر که هرگز با تو پیکار نخواهم کرد»[[90]](#footnote-90)!.

با وجود این مذاکرات، علی دانست که فتنه‌گران اجازه نمی‌دهند تا صلح و دوستی برقرار گردد و هر چند طلحه و زبیر از جنگ کناره گیرند، آنان از آشوبگری و جنگ‌افروزی دست بر نمی‌دارند، ناچار بدستاویز دیگری روی آورد به امید آنکه وجدان مخالفان را بیدارکند و از بردارکشی و خونریزی جلوگیری بعمل آورد.

طبری می‌‌نویسد:

«علی به یاران خود گفت: کدامیک از شما آماده است تا این مصحف (قرآنی) و آیاتش را بر مخالفان عرضه کند که اگر دستش را جدا سازند، آنرا بدست دیگر گیرد و چون آندست را نیز قطع کنند، مصحف را بدندان گیرد؟ نوجوانی گفت: من! علی در میان یارانش بگردید و این کار را بر آنها عرضه داشت. اما جز همان جوان، کسی پیشنهادش را نپذیرفت. علی بدو گفت: این مصحف را بدانها نشان ده و بگو که: این قرآن از آغاز تا انجامش میان ما و شما (داور) است و دربارة خونهای ما و خودتان خدا را بیاد آرید. مخالفان، بدان نوجوان که مصحف قرآنی در دست داشت حمله‌ور شدند و دو دستش را قطع کردند و او، مصحف را بدندان گرفت تا سرانجام کشته شد. علی فرمود: اینک زد و خورد بر شما روا گردید، با ایشان پیکار کنید»[[91]](#footnote-91).

امام، پس از پایان گرفتن جنگ و شکست دشمن، در میان سپاهیان خود فریاد بر‌آورد: «ألا! لا تتبعوا مدبراً، ولا تجهزوا علی جریح، ولا تدخلوا الدور!»[[92]](#footnote-92).

«هان ای (پیروزمندان)، فراریان را دنبال مکنید و زخمی‌ را نکشید و به خانه‌ها وارد مشوید»!.

ابن کثیر در تاریخش می‌نویسد:

«(پس از جنگ جمل) علی مدت سه روز در بیرون بصره درنگ کرد آنگاه بیامد و بردکشتگان هر دو نماز گزارد بویژه بر قریشیان آنها نماز دیگر خواند[[93]](#footnote-93). سپس هر کالایی که از یاران عائشه در لشکرگاه آنان یافت همه را جمع کرد و فرمان داد تا آنها را به مسجد بصره برند تا هر کس (از سپاه عائشه) چیزی از کالاهای خودشان را شناخت، بیاید و آنرا برگیرد مگر سلاحی که از آن بیت‌المال بود و نشان دولتی داشت»[[94]](#footnote-94).

این نمونه‌ای از شیوة برخورد امام با مخالفان خود بود که نشان می‌دهد علی از چه مقام ارجمندی در اخلاق و تقوی بهره‌ور بوده است. مورخان نوشته‌اند که امام، پس از شکست دشمنانش، در برابر عائشه نیز رفتاری بس پسندیده و کریمانه از خود نشان داد. طبری و ابن اثیر و ابن کثیر روایت کرده‌اند که:

امیر‌مؤمنان علی، پس ازآرام شدن اوضاع جنگ، آهنگ ورود به خانه‌ای کرد که عائشه را بدانجا برده بودند. امام در آستانة ورود به منزلگاه عائشه با چند زن مخالف، روبرو شد که بر کشتگان جنگ جمل می‌گریستند. یکی از آنها چون دیده‌اش بر امام افتاد نسبت بدو، بد زبانی آغاز کرد! علی سخنان وی را ناشنیده گرفت و به سوی اتاق عائشه رفت و پس از اجازه خواستن، وارد شد و سلام کرد و چند لحظه در آنجا نشست. سپس بیرون آمد و دوباره با همان زن روبرو گردید و بد زبانی‌های وی را شنید اما پاسخی نداد و گذر کرد. یکی از یارانش که به خشم آمده بود گفت: ای امیر‌مؤمنان، آیا در برابر این زن سکوت می‌کنی با اینکه می‌شنوی چه می‌گوید؟! امام فرمود:

«ویحك! إنا أمرنا ان أن نکف عن النساء وهن مشکرات، أفلا نکف عنهن وهن مسلمات»[[95]](#footnote-95)؟!.

«وای بر تو (از این اندیشة ناصواب)! بما دستور داده شده که در برابر ناسزاهای زنان مشرک از پاسخ خودداری ورزیم، آیا در برابر ناسزاهای زنان مسلمان خاموشی نگیریم؟!».

سپس به محمد بن ابی ابکر و زنانی چند از پیروان خود فرمان داد تا عائشه را با توشة کافی، به مدینه باز گردانند و خود با پسرانش چند میل او را مشایعت کرد و به فرزندانش سفارش فرمود که تا یک روز با وی رهسپار و همراه باشند[[96]](#footnote-96).

کوفه، پایگاه حکومت علوی

در دوران خلافت علی به دلیل گستردگی متصرفات اسلامی، لازم بود که امام، دارالخلافه را از مدینه به بین‌النهرین منتقل فرماید. زیرا با اینکار، حکومت مرکزی به شام و ایران نزدیکتر می‌شد و نظارت و سلطة بیشتری بر جهان اسلامی پیدا می‌کرد. بهمین جهت علی پس از جنگ جمل بدین مهم اقدام نمود و پیشنهاد انصار را برای ماندن در مدینه نپذیرفت. دینوری در کتاب «الاخبار الطوال» آورده است که: «چون علی آهنگ رفتن به سوی عراق کرد، بزرگان انصار گرد‌ آمدند و به حضور امام رسیدند. عقبه بن‌عامر که در غزوة بَدر شرکت کرده بود از میان ایشان به سخن در آمد و گفت: ای امیر‌مؤمنان، ثوابی که بر اثر نماز گزاردن در مسجد رسول خدا و آمد و شد میان قبر و منبر پیامبر از دست می‌دهی بزرگتر از چیزی است که امید داری از عراق بدست آوری! و اگر برای جنگ با شامیان می‌روی، عمربن خطاب در میان ما (اهل مدینه) ماندگار شد و سعد بن ابی وقاص با سپاه قادسیه و أبوموسی اشعری با سپاه اهواز به پیکار دشمنان رفتند و او را کفایت کردند و کسی از آن جنگاوران وجود ندارد مگر که همانندش بهمراه تو است و مردان، به یکدیگر می‌مانند و روزگاران در گردش‌اند! امام، پاسخ داد: اموال و مردان در عراق گرد آمده‌اند و اهل شام به شورش برخاسته‌‌اند، دوست دارم که بدانجا نزدیک باشم. سپس فرمان حرکت به مردم داد و خود از مدینه بیرون رفت و یارانش نیز با او برفتند[[97]](#footnote-97)». ورود علی به کوفه (که مصادف با دوشنبه 12 رجب سال 36 هجری قمری بود) شور و نشاط تازه‌ای در آن منطقه پدید آورد و بزرگان صحابه از مهاجرین و انصار و مسلمانان دیگر، روی بدانجا نهادند و جمعیت کوفه به حدود 65 هزار تن رسید و آن سرزمین، به صورت کانون جدیدی برای نشر فرهنگ اسلامی درآمد. در همین دوران بود که بیشتر خطبه‌‌های پرشکوه امام در منابر و محافل کوفه به ظهور پیوست و مایه‌ای برای تدوین کتاب عظیم «نهج‌البلاغه» فراهم آمد که در سه قرن و نیم بعد، ابوالحسن شریف رضی به گردآوری آنها همت گماشت[[98]](#footnote-98). همان کتاب ارجمندی که خاورشناس شهیر فرانسوی لوئی ماسینیون Louis Massignon درباره‌اش می‌گوید: «خطبه‌ها و موعظه‌هایی که در نهج‌البلاغه در بردارد، از برترین دستاوردهای اندیشة اسلامی در طول زمان به شمار می‌رود»![[99]](#footnote-99).

امام برای کوفیان با چنان گیرایی و عظمتی از معارف الهی سخن می‌گفت که برخی از مردم ساده ‌دل می‌پنداشتند که او خدای سبحان را دیده است! چنانکه ذعلب یمنی در مجلسی ازعلی پرسید:

«هل رأیت ربك یا أمیر‌الـمؤمنین؟

«ای امیر‌مؤمنان آیا خدایت را دیده‌ای؟

امام پاسخ داد:أفأعبد ما لاأری؟

آیا چیزی را که نبینم بندگی می‌‌کنم؟

ذعلب گفت: وکیف تراه؟

چگونه او را می‌بینی؟

امام پاسخ داد:‌لاتراه العیون بمشاهدة العیان، ولکن تدرکه القلوب بحقائق الایمان»[[100]](#footnote-100)!.

دیدگان او را آشکارا مشاهده نکنند ولی دل‌ها با حقیقت ایمان وی را در می‌یابند»!.

در پاره‌ای ازخطبه‌های بجای مانده از علی سخن به نکات بس دقیقی کشیده شده است بگونه‌ای که شارحان نهج‌البلاغه را به شگفتی افکنده مثلا ابن‌ابی‌الحدید معتزلی[[101]](#footnote-101) در شرح نهج‌البلاغه «أشباح»[[102]](#footnote-102) می‌‌نویسد:

در اینجا، جای مثل معروفست که می‌گوید: «إذا جاء نهر الله بطل نهر معقل»!. یعنی: چون رود خدا بیاید، رود معقل (که در بصره روان است) باطل می‌شود! (بهمین صورت) هنگامی که این سخنان ربانی و واژگان قدسی در میان آیند، فصاحت عرب را باطل می‌گردد[[103]](#footnote-103)»!.

دانشها و معارفی که از علی در دوران خلافتش سرزده، مباحث گوناگون و علوم مختلفی را فرا می‌گیرند و به نوع ویژه‌ای از دانستنی‌ها محدود نمی‌شوند. این أبی الحدید در «شرح نهج البلاغه» نشان می‌دهد که دانشهای اسلامی از الهیات و تفسیر و فقه و قضاء و نحو عربی و جز اینها از علی سرچشمه گرفته‌اند و سپس در جهان اسلام جریان یافته‌اند[[104]](#footnote-104). برخی از محققان پنداشته‌اند که چون علی در دوران خلافت خود سرگرم نبرد با مخالفان بوده، به «امور آموزشی» اهتمام نداشته است[[105]](#footnote-105)! این نویسندگان، گویی به منابع تاریخی نگاه نکرده‌اند تا ملاحظه کنند که راویان آثار، خطبه‌های بسیار از امام گزارش نموده‌‌اند که علی آنها را بهنگام زمامداری خود در کوفه و دیگر نواحی القاء کرده است. بعلاوه، گویی نمی‌دانند که در سنت اسلامی، جنگ و جهاد هرگز امام مسلمین را از آموزش مردم باز نمی‌دارد، مگر در قرآن کریم نخوانده‌اند که:

﴿وَمَا كَانَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ لِيَنفِرُواْ كَآفَّةٗۚ فَلَوۡلَا نَفَرَ مِن كُلِّ فِرۡقَةٖ مِّنۡهُمۡ طَآئِفَةٞ لِّيَتَفَقَّهُواْ فِي ٱلدِّينِ وَلِيُنذِرُواْ قَوۡمَهُمۡ إِذَا رَجَعُوٓاْ إِلَيۡهِمۡ لَعَلَّهُمۡ يَحۡذَرُونَ ١٢٢﴾ [التوبة: 122].

«همه مؤمنان نتوانند که برای پیکار کوچ کنند[[106]](#footnote-106) پس چرا از دستة مؤمنان، گروهی راه پیکار نمی‌سپرند تا (ضمنا) در دین خدا به تفقّه پردازند و چون به سوی قومشان بازگشتند، آنها را هشدار دهند شاید که ایشان (از نافرمانی) بپرهیزند».

برنامة اصلی امام چنانکه پیش از این یاد کردیم، تنظیم معیشت مسلمانان و تعلیم ایشان و همچنین اجرای عدالت در میان آنها بود و علی هیچگاه از این سه هدف اساسی غافل نماند.

ستیز امیر‌مؤمنان با غُلاه[[107]](#footnote-107)

گزارشهای تاریخی نشان می‌دهند که پس از پیروزی علی در جنگ بصره (یا جمل)، اندیشه‌های برخی از مردم دربارة امام تغییر کرد وگروهی از افراد و قبائل عرب که از یاری امیر‌مؤمنان در آن جنگ سرباز زده بودند، برای پوزش‌خواهی بحضورش رسیدند. نصر بن مزاحم ازقول محمدبن مخنف آورده است که وی گفت:

«هنگامی که علی (پیروزمندانه) در شهر بصره وارد شد، من که تازه به سال بلوغ رسیده بودم، با پدرم بدیدارش رفتم. در آن هنگام مردانی چند را در برابرش دیدم که (امام) آنها را توبیخ می‌کرد و می‌گفت: چه چیز شما را که بزرگان قومتان هستید واداشت که در یاری من درنگ کنید؟ به خدا سوگند اگر اینکارتان از سستی عقیده و کوته‌بینی بود که شما تباه شده‌اید و اگر از شک در فضل من و تردید در پشتیبانیم سرزد که شما مخالف من بشمار می‌آیید! آنها می‌گفتند: ای امیر‌مؤمنان اینچنین نیست، ما فرمانبردار تو‌ایم و با دشمنت در جنگیم. آنگاه همگی عذر‌خواهی نمودند، و کسانی از آنان عذرشان را (بتصریح) یاد کردند، برخی بیماری را بهانه آوردند و بعضی از نبودنشان در وقت جنگ سخن گفتند ...[[108]](#footnote-108)!.

همینکه امام به کوفه رهسپار شد، چنانکه پیش از این آوردیم، مسلمانان از نواحی دور و نزدیک به سوی کوفه حرکت کردند. بسیاری از ایشان «نومسلمان» بودند و به دیدة اعجاب و تحسین به پیروان اسلام می‌نگریستند، چرا که آنها توفیق یافته بودند در مدت کوتاهی به فتوحات بزرگی دست یابند و جهان را پر از غوغا کنند. این نو مسلمانان، چون به رهبران جامعة اسلامی می‌نگریستند، آنها را همانند پادشاهان و فرمانروایان گذشته نمی‌دیدند، مخصوصاً از زهد و پارسایی و حکمت و عدالت علی، سخن در شگفتی فرو رفته بودند. این بود که به مبالغه و غلو دربارة امیر‌مؤمنان گراییدند بویژه که برخی از ایشان، اندیشه‌های غلو‌آمیزی را از مذاهب پیشین، بهمراه داشتند و آنها را با شخصیت امام تطبیق می‌کردند. ابوعمرو کشی که از رجال‌نویسان قدیم شیعه بشمار می‌رود، در کتابش آورده است: «هنگامی که علی نزد همسرش أم عمرو از قبیلة عنزه، بود، ناگهان (خادمش) قنبر آمد و گفت که ده تن بر در ایستاده‌اند و چنین می‌پندارند که تو خداوندگار ایشان هستی! (امام) فرمود: آنها را به درون خانه بیاور. همگی بر علی وارد شدند. (امام) از آنان پرسید: شما چه می‌گویید؟ پاسخ دادند: می‌گوییم که تو خداوندگار ما هستی! و تو همان کسی که ما را آفریده‌ای و به ما روزی می‌دهی! (امام) گفت: وای بر شما باد، از این سخن باز ایستید، من آفریده‌ای همچون شما هستم. اما آنها از سخنشان دست برنداشتند و همان ادعا را تکرار کردند. آنگاه علی ایشان را در آتش افکند[[109]](#footnote-109)».

از گزارش ضعیفی که کشی در جای دیگر از کتابش آورده است معلوم می‌شود که غالیان در آنروزگار، بیشتر از سیاه‌پوستان «زُطّ»[[110]](#footnote-110) بودند و پس از جنگ بصره به حضور علی رسیدند[[111]](#footnote-111).

ما اگر بر این گزارش‌ها اعتماد نکنیم، از آثار فراوانی که دربارة مخالفت امام با غلات آمده، نمی‌توانیم روی گردانیم و همین آثار بر حضور چنین اشخاصی در عصر امام، می‌توانند دلالت داشته باشند. چنانکه به عنوان نمونه از علی مأثور است که گفت:

«نحن النمرقه الوسطی، بها یلحق التالی وإلیها یرجع الغالی»[[112]](#footnote-112).

«ما تکیه‌گاه میانه‌ایم، آنکس که واپس مانده است بما می‌پیوندد و آنکس که زیاده‌روی نموده (به غلو افتاد) بما بازمی‌گردد».

«هلك في رجلان، محب غال ومبغض قال»[[113]](#footnote-113).

«دو مرد دربارة من به هلاکت افتاده‌‌اند، دوستی که از اندازه در می‌گذرد (غلو می‌کند) و دشمنی که خصومت می‌ورزد».

و نیز گفت:

«سیهلك في صنفان، محب مفرط یذهب به الحب إلی غیر الحق ومبغض مفرط یذهب به البغض إلی غیر الحق وخیر الناس في حالاً النمط الأوسط»[[114]](#footnote-114).

«دو دسته بخاطر من هلاک خواهند شد، دوستی که زیاده ‌روی‌ کند و محبتش او را به ناحق کشاند. و دشمنی که تجاوز‌گر باشد و دشمنیش او را به ناحق کشاند و احوال مردمی در حق من نیکو است که گروه میانه‌رو باشد».

و نیز گفت:

«هلك في رجلان، محب مفرط وباهت مفتر»[[115]](#footnote-115).

«دو مرد دربارة من به هلاکت افتاده‌اند، دوستی که زیاده‌روی می‌کند و بهتان‌زننده‌ای که دروغ می‌بندد».

و نیز به کسب که در ستایش وی مبالغه نمود (و در باطن، با امام مخالف بود)، گفت:

«أنا دون ماتقول، وفوق ما نفسك!»[[116]](#footnote-116).

«من کمتر از آنم که می‌گویی و بالاتر از آنم که در دل داری».

و نیز هنگامی که گروهی، امام را پیش رویش ستودند، گفت:

«اللهم إنك أعلم بي من نفسي، وأنا أعلم بنفسي منهم، اللهم اجعلنا خیراً مـما یظنون واغفرلنا ما لا تعلمون»[[117]](#footnote-117).

«خداوندا تو بهتر از من، مرا می‌شناسی و من نیز خود را بهتر از آنها می‌شناسم. خدایا ما را برتر از آن کن که ایشان می‌پندارند و آنچه را که دربارة ما نمی‌دانند بیامرز».

و همچنین به کسی که پیاده در رکابش راه می‌آمد، گفت:

«إرجع فان مشی مثلك مع مثلی فتنة للوالی ومذلة للمؤمن»[[118]](#footnote-118).

«باز گرد، که پیاده آمدن کسی چون تو با کسی چون من، مایة تکبر حکمران و موجب خواری مؤمن می‌شود»!.

و به دیگری که درباره‌اش به ثناگویی پرداخت، در حضور سپاهیان خود گفت:

«إن من حق من عظم جلال الله في نفسه وجل موضعه في قلبه أن یصغر عنده -لعظم ذلك- کل ما سواه»[[119]](#footnote-119).

«کسی که شکوه خداوند در روانش با عظمت آمیخته و مقام او در دلش بزرگ آمده، سزاوار است که بخاطر این بزرگی، هر چه جز خدا باشد در نظرش کوچک آید».

این قبیل آثار – که در مآخذ تاریخی فراوان یافت می‌شوند – نمایشگر آنند که در دوران فرمانروایی و پیروزی علی، برخی از مدعیان دوستی امام در کوفه و بصره، به غلو و افراط گراییده بودند و امیر‌مؤمنان نیز از ستیز و مخالفت با آنان کوتاهی نمی‌ورزید و اندیشه‌های نادرست ایشان را – که ممکن بود، عقاید توحیدی مسلمانان را به خاطر افکند – تخطئه می‌نمود و آنانرا از زمرة طرفداران و پیروان حقیقی خود نمی‌شمرد چنانکه ابوجعفر طبری در تاریخش آورده است که امام در حضور جمعی برخاست وخطبه خواند و در خلال آن فرمود:

«ألا وإن هذه الأمة ستفترق علی ثلاث وسبعین فرقه شرها فرقه تنتحلنی ولا تعمل بعملي! فقد أدرکتم ورأیتم فالزموا دینکم واهدوا بهدی نبیکم واتبعوا سنته واعرضوا ما أشکل علیکم علی القرآن، فما عرفه القرآن فالزموه وما أنکره فردوده، وارضوا بالله جل وعز ربا وبالإسلام دینا وبمحمد نبیا وبالقرآن حکما وإماما»[[120]](#footnote-120).

«بدانید که این امت 73 فرقه خواهد شد و بدترین آنها فرقه‌ایست که خود را به من منسوب می‌دارد ولی عمل مرا بجای نمی‌آورد، امام شما (آنچه را لازم بود) دریافتید و دیدید، پس به دین خودتان پای‌بند باشید و از رهبری پیامبرتان بهره گیرید و از سنت او پیروی کنید و هر چه بر شما دشوار آمد، آنرا بر قرآن عرضه دارید وهر چه را که قرآن شناخت (تصدیق کرد) پای‌بند آن باشید و هر چه را انکار نمود، رد کنید. و خشنود از آن باشید که خدای عزوجل پروردگارتان و اسلام آئینتان و محمد پیامبرتان و قرآن، داور و پیشوایتان است».

شگفت آنکه آثار تاریخی گواهی می‌دهند که پس از عزیمت امام به نبرد صفین و توقف جنگ مزبور، باز هم دشمنی و مخالفت با امیر‌مؤمنان از سوی دوستان نادان، آغاز شد و سرانجام به شهادت امام پیوست!**.**

حرکت از کوفه به سوی صفین

علی پس از آنکه مدت کوتاهی در کوفه اقامت گزید، مسلمانان را برای رویارویی، با معاویه بن ابی سفیان بسیج فرمود. معاویه که کشته شدن خلیفه سوم را بهانة نافرمانی خود از مرکزی قرار داد[[121]](#footnote-121)، در حقیقت دلدادة امارت و شیفتة فرمانروایی بود و به هیچوجه نمی‌خواست حکومت شام را از دست بدهد. از اینرو در گرماگرم جنگ صفین - چنانکه نصر بن مزاحم آورده است - به علی پیشنهاد که در واقع، تجزیة سرزمین اسلامی را در برداشت، هرگز به نزد علی پذیرفته نیافتاد و با پاسخ استوار و قاطع او روبرو شد. نصر بن مزاحم در کتاب قدیمی: «وقعه صفین» می‌‌نویسد: معاویه بن ابی سفیان نامه‌ای برای علی نگاشت و آنرا بدست مردی از سکاسک سپرد که او را عبدالله عقبه می‌نامیدند و از پیکهای عراقیان بود. معاویه در نامة خود چنین آورد:

«اما بعد، من گمان می‌کنم اگر تو پیش از این می‌دانسته‌ای (و ما نیز می‌دانستیم) که جنگ، کار ما و تو را بدینجا می‌کشد که اینکه شاهد آن هستیم هرگز به پیکار با یکدیگر بر‌نمی‌خاستیم. و هر چند ما اختیار خرد و اندیشة خود را ازدست دادیم ولی آنقدر عقل و ادراک برایمان مانده که از آنچه گذشته است پشیمان شویم و به اصلاح آنچه باقیمانده بکوشیم. و من پیش از این شام را از تو خواسته بودم بدین شرط که فرمانبرداری و بیعت تو بر من لازم نباشد و تو از پذیرفتن این پیشنهاد سرباز زدی ولی خداوند، آنچه را که تو از دادنش دریغ ورزیدی بمن بخشید و من امروز تو را به همان چیزی می‌خوانم که دیروز بدان خوانده بودم. من از ماندن در دنیا امیدی ندارم مگر همان امیدی که تو داری، و از مرگ بیمناک نیستم جز به همان گونه که تو بیمناک هستی، به خدا که سوگند که سپاهیان کاهش یافتند و مردان از بین رفتند و ما فرزندان عبدمناف بر یکدیگر برتری نداریم مگر فضیلتی که در سایة آن هیچ عزیزی، ذلیل نشود و هیچ آزادی به اسارت و بردگی نیافتد و السلام ...[[122]](#footnote-122).

امام، هنگامی که نامة معاویه را خواند، گفت: شگفتا از معاویه و نامه‌اش! سپس کاتب خود عبیدالله بن ابی رافع را فرا خواند و دستور داد تا در پاسخ معاویه بنویسد:

«اما بعد، نامه‌ات به من رسید. نوشته بودی: اگر می‌دانستی و می‌دانستیم که جنگ، کار ما و تو را بدینجا می‌کشد به پیکار با یکدیگر برنمی‌خاستیم و از این جنگ فاصله می‌گرفتیم. من اگر هفتاد بار برای خدا کشته شوم و سپس زنده گردم هرگز از سرسختی بخاطر خدا و جهاد با دشمنان او دست بر نمی‌دارم. اما اینکه گفته‌ای: آنقدر عقل و ادراک برایمان مانده از آنچه گذشته است پشیمان شویم. من نه از عقل و ادراکم چیزی کاسته‌ام و نه ازکارم پشیمان شده‌ام. اما اینکه: شام را می‌خواسته‌ای. من امروز چیزی را به تو نمی‌دهم که دیرور نداده‌ام. اما اینکه: در بیم و امید ما را برابر شمر‌ده‌ای. تو در شک، از من در یقین محکمتر نیستی و شامیان در حرص بر دنیا، آزمندتر از عراقیان در حرص بر آخرت نیستند. اما اینکه گفته‌ای: ما فرزندان عبدمناف بر یکدیگر برتری نداریم. بجان خودم سوگند که هر چند ما فرزندان یک پدر هستیم ولی امیه مانند هاشم نبود و حَربْ به عبدالمُطَّلِب نمی‌ماند و ابوسفیان به أبوطالب شباهت نداشت و مهاجر همچون آزاد شده، نیست و حقدار با باطل‌گو برابر نباشد و علاوه بر اینها، فضیلت پیامبری در دست ما (بنی هاشم) است (نه در بنی‌ امیه) که بدان، عزیز را خوار می‌داریم و خوار را عزیز می‌کنیم. والسلام»[[123]](#footnote-123).

معاویه برای آنکه حکومت شام را از دست ندهد در جنگی وارد شد که به اعتراف خودش گمان نمی‌کرد که آنهمه آسیب و زیان بهمراه داشته باشد ولی دلبستگی به قدرت، چنان او را مجذوب ساخته بود که هیچگاه و در هیچ شرایطی نخواست از سرکشی‌های خود باز ایستد و تسلیم حق شود. نه تنها دلائل نیرومند علی او را قانع نکرد بلکه کشته شدن عماری یاسر بدست سپاهیانش نیز او را از خواب گران بیدار نساخت با اینکه پیامبر خدا دربارة عمار به صراحت پیش‌بینی نموده و بدو گفته بود: «تقتلك الفئة الباغیة»[[124]](#footnote-124)**.** (تو را گروه ستمگری خواهند کشت!). بدیهی است علی که از گذشته‌های دور معاویه را می‌شناخت، هرگز نمی‌توانست با وی کنار آید و رضایت دهد که پسر ابوسفیان، ولایت شام را برعهده گیرد. از اینرو یارانش را فرمان داد تا آهنگ شام کنند. پیش از آنکه سپاه امیر‌مؤمنان از کوفه بیرون رود گروهی از یاران عبدالله بن مسعود (صحابی مشهور) بحضور امام رسیدند و اجازه خواستندتا با سپاه وی همراه باشند ولی در جنگ دخالت نکنند تا حق و باطل به روشنی بر آنها معلوم گردد و سپس به یاری اهل حق بشتابند و امام از سر بزرگواری و وسعت ‌نظر، بدانان رخصت داد.

نصربن مزاحم می‌نویسد:

«آنها (به امیر‌مؤمنان) گفتند: ما بهمراه تو (از کوفه) بیرون می‌آییم ولی در لشکرگاهتان وارد نمی‌شویم و اردویی جداگانه می‌زنیم تا در کار شامیان بنگریم. آنگاه هر دسته‌‌ای را دیدیم که می‌خواهد به کاری پردازد که بر او و روانیست یا ستمی از وی سرزد، بر ضد آندسته وارد پیکار می‌شویم. علی به آنان گفت: آفرین بر شما باد، خوش آمدید! اینست راه فهم دین و آگاهی از سنت، کسی که بدینکار راضی نشود ستمگر و خائن است[[125]](#footnote-125)»!.

بدینگونه اما نشان داد که در اسلام، تا چه اندازه برای اهل پژوهش و انصاف، راه تحقیق باز است.

در همین هنگام، گروه دیگری ازیاران ابن مسعود که 400 مرد بودند بهمراه ربیع بن خثیم بحضور امام آمدند و گفتند:

«ای امیر‌مؤمنان ما درباره این جنگ (داخلی) دچار شک و تردید هستیم هر چند از برتری و فضل تو آگاهی داریم و ما و تو و دیگر مسلمانان بی‌نیاز نیستیم از اینکه کسانی باشند که با دشمن (خارجی) بجنگند پس (درخواست داریم) که ما را به برخی از مرزهای مسلمانان بگماری تا در آن منطقه بمانیم و در دفاع از اهالی آنجا، پیکار کنیم. علی (پیشنهاد این گروه را نیز پذیرفت) و ربیع بن خثیم را (با همراهانش) به مرز ری فرستاد»[[126]](#footnote-126).

سپس دستور حرکت داد و سپاه امیر‌مؤمنان در بیرون شهر کوفه در محلی بنام نخیله به تدریج گرد آمدند و آنجا را لشکرگاه خود قرار دادند. در نخلیه، گروهها و قبائل گوناگون به امام پیوستند و عبدالله بن عباس نیز از بصره به سپاهی‌گران به حضور امام رسید و پس از تعیین فرماندهان هر لشکر، در مسیر بین‌النهرین به سوی شام روانه شدند. در آستانة حرکت سپاه، علی سفارشنامه‌هایی برای فرماندهان و سربازان خود نوشت که از کمال تقوی و دقت وی حکایت می‌کند. در یکی از این سفارشنامه‌ها آمده است:

«فاعزلوا الناس عن الظلم والعدوان وخذوا علی أیدی سفهائکم واحترسوا أن تعملوا أعمالاً لایرضی الله بها عنا»[[127]](#footnote-127).

«ای فرماندهان سپاه! مردم را (در طی راه) از ستمگری و تجاوز به دیگران باز دارید و جلوی دست نادانان خود را بگیرید و مراقب باشید کارهایی از شما سر نزند که خداوند بدانها از ما ناخشنود شود».

بنابه گزارش نصر بن مزاحم، امام، پیشروان سپاهش را از نخیله حرکت داد و بدانها سفارش نمود تا از فرات فاصله نگیرند و خود در روز چهارشنبه پنجم شوال (سال سی ‌و شش هجری) با بقیة سپاهیانش از نخیله بیرون آمد و همچنان راه سپرد تا به دَیْر أبوموسی – در دو فرسنگی کوفه – رسید. در آنجا نماز عصر گزارد و سپس راه را ادامه داد تا به کنار رود نرس فرود آمد (که ازفرات جدا می‌شود و نرسی، پسر بهرام آنرا حفرکرده بود)، در آنجا نماز مغرب را بجای آورد و شب را نیز در همان محل درنگ کرد و سپیده‌دم، پس از نماز بامداد دوباره حرکت آغاز نمود تا به قبین رسید که در آن ناحیه، کنیسه یا پرستشگاهی از آن یهودیان بود. امام، راه خود را ادامه داد و گام در سرزمین بابل نهاد و از دیر کعب گذر کرد و شب را در ساباط خفت. در ساباط دهقانان محلی بحضورش رسیدند و پیشنهاد نمودند که برای او و همراهانش غذا فراهم سازند. امام پیشنهاد آنانرا نپذیرفت و گفت: «لیس ذلك لنا علیکم»[[128]](#footnote-128) «تهیة غذای ما، برعهدة شما نیست». و بدینصورت نشان داد که کمترین تحمیل بر رعیتش را نمی‌پسندد. سپس از ساباط گذشت و به شهر بهرسیر رسید و از آنجا به مدائن رفت و مردم مدائن را به شرکت در سپاه خود فرا خواند، آنان نیز به دعوت امام پاسخ گفتند و گروهی از ایشان بدو پیوستند. آنگاه عزم أنبار نمود و دهقانهای انبار به استقبالش شتافتند و چون او را دیدند از اسبهای خود پیاده شدند و در رکابش دویدن آغازکردند! امام، از رفتن، باز ایستاد و به آنها فرمود: «پس این چهارپایان که با خود آورده‌اید برای چیست، چرا بر آنان سوار نمی‌شوید؟ و از اینکار چه قصدی دارید؟» آنها گفتند: «اینکار، رسم و خوی ما است که بدینوسیله فرمانداران خود را بزرگ می‌داریم! اما این اسبها را به پیشگاه تو هدیه آورده‌ایم. بعلاوه، برای تو و مسلمانان، غذایی نیز ساخته‌ایم و همچنین برای چهارپایانتان علوفة بسیار فراهم کرده‌ایم». امام، گفت: «دربارة اینکار که پنداشته‌اید رسم و خوی شما است و از اینراه فرماندهان خود را بزرگ می‌دارید، باید بگویم که بخدا فرمانروایانتان از این دویدن هیچ سودی نمی‌برند و تنها، شما خود و پیکرتان را رنجه می‌کنید، بنابراین، آنرا هرگز تکرار مکنید. اما چهارپایانتان، اگر مایل باشید که ما آنها را از شما بپذیریم و به حساب خراجی که باید بدهید بگذاریم، در اینصورت، آنها را می‌پذیریم. و اما غذایی که فراهم ساخته‌اید، ما خوش نداریم از اموال شما چیزی بخوری مگر آنکه بهایش را بپردازیم»[[129]](#footnote-129).

دهقانان انبار گفتند: (شما غذا را بخورید) ما قیمت آنرا معین خواهیم کرد و سپس بهایش را می‌پذیریم. امام تأملی نموده و فرمود:«إذا لاتقدرون قیمته، نحن نکتفی بمادونه!»[[130]](#footnote-130). «در آنصورت، شما (پاس ما می‌دارید و برای غذایتان) بهای درستی معین نخواهید کرد، از اینرو ما به غذای ساده‌تر خود بسنده می‌کنیم»!.

سپس امام، از آنجا گذر کرد و به جزیره وارد شد و قبیلة بنی‌تغلب به پیشوازش آمدند. قبیلة مزبور مسیحی بودند و در روزگار رسول خدا با پیامبر اکرم پیمان بسته بودند که از آیین خویش روی نگردانند ولی فرزندانشان را هم به پذیرش مسیحیت وادار نکنند. امام از اینکه شنید آنان به پیمان خود وفادار نمانده‌اند به خشم آمد ولی چون مسلمانان بسیاری در میان آن قبیله یافت، آرام و خرسند شد و به سوی رَقَّه حرکت کرد. اهالی رقه، بر اثر تبلیغات معاویه، فریب خورده بودند و از او هواخواهی می‌نمودند. از اینرو دروازه‌های رقه را بروی سپاه امیر‌مؤمنان بستند و در آنجا حصار گرفتند. علی از آنان کمک خواست که پلی بر روی فرات زده شود تا او و سپاهیانش از آن بگذرند. آنان از پذیرفتن این پیشنهاد، خودداری نمودند و قبلاً کشتی‌ها یشان را نیز از کنار فرات جمع‌آوری کرده بودند. امام از آنکه اهالی رقه را به پل‌سازی وادارد، امتناع ورزید و از آن محل دور شد تا از پل مَنْبَج گذر کند ولی در غیاب وی مالک اشتر نخعی، اهل رقه را سخت بیم داد، آنها از تهدید مالک ترسان شدند و به ساختن پل پرداختند![[131]](#footnote-131) سرانجام امیر‌مؤمنان از فرات عبور کرد و راه شام را در پیش گرفت.

جنگ صفین و فتنة خوارج

هنگامی که علی رهسپار شام گردید معاویه بن ابی‌سفیان یکی از سردارانش را که أبوالأعْوَر سُلَمی نام داشت با سپاهی گران به سوی علی فرستاد. امام نیز لشکر پیشاهنگ خود را به فرماندهی مالک اشتر نخعی به سوی آنان روانه کرد و به مالک سفارش نمود که:

«إیاك أن تبدء القوم بقتال إلا أن یبدءوك، حتی تلقاهم وتسمع منهم، ولا یجرمنك شنآنهم علی قتالهم[[132]](#footnote-132) قبل دعائهم والإعذار إلیهم مرة بعد مرة»[[133]](#footnote-133).

«پیش از آنکه به دیدار شامیان روی و سخنانشان را بشنوی، بپرهیز که با آنها پیکار آغاز کنی مگر اینکه ایشان جنگ را بر ضد تو شروع کنند. و تا شامیان را به (یگانگی) فرا نخوانده‌ای و چند بار اتمام حجت نکرده‌ای، دشمنی با آنگروه، تو را به پیکار با ایشان وادار نکند».

مالک اشتر و سپاهیانش پیش تاختند تا به لشکر ابوالاعور رسیدند ولی به رعایت فرمان در پیکار پیشقدم نشدند تا ابوالاعور بر آنها حمله آورد. آنگاه آتش نبرد میان دو سپاه افروخته گردید. اما یک روز صبح، سپاهیان مالک با شگفتی دیدند که از اردوی دشمن، خبری نیست! و معلوم شد که آنها در سیاهی شب عقب‌نشینی کرده و به معاویه پیوسته‌اند. در همان اوقات، امیر‌مؤمنان با سپاهیانش نیز از راه رسیدند و سرانجام در قناصرین که نزدیک صفین بود با معاویه و لشکر شام روبرو شدند. بنابر آنچه مورخان نوشته‌اند سپاهیان مزبور در آن منطقه بر «فرات» دست یافتند و از اینکه یاران علی از آن بهره گیرند، جلوگیری نمودند. امیرمؤمنان، مردی از پیروان خود به نام صعصعه بن صوحان را فرا خواند و بدو فرمود:

«نزد معاویه برو و به او بگو که ما این مسیر (طولانی) را پیموده (وبدینجا رسیده‌ایم) و من پیش از آنکه حجت را بر شما تمام کنم خوش ندارم که آغازگر کارزار باشم ولی تو (یکبار) با سوارانت پیش تاختی و قبل از آنکه با تو پیکار کنیم، جنگ را با ما آغاز نمودی – و رأی ما بر آنستکه از نبرد خودداری ورزیم تا تو را به یگانگی فرا خوانیم و بر تو حجت آوریم – و این بار دیگر است که شما در ستیزه‌گری پیشدستی نموده‌اید تا آنجا که میان مردم و آب مانع شده‌اید، پس این مانع را از راه آنان بردار تا در اختلافی که میان ما و شما رخداده و برای آن بدینجا آمده‌ایم، اندیشه کنیم. و اگر تو به این امر بیشتر دلبسته‌ای که ما مقصود خود را که بخاطرش در این محل یافته‌ایم، رها کنیم و اجازه دهیم تا مردم بر سر آب با یکدیگر بجنگند و هر کس که پیروز شد، آب بنوشد! ما نیز چنین کنیم»![[134]](#footnote-134).

معاویه، پس از آنکه پیام علی را شنید با یارانش به رای زنی پرداخت و بدین نتیجه رسید که به فرماندة سپاهش ابوالاعور دستور دهد: «لشکریان علی را همچنان از نوشیدن آب بازدار»! امام، ناگزیر اجازه داد تا یارانش، سپاه معاویه را درهم کوبید و راه را به سوی آب بازکنند و این کار، به همت گروهی، صورت پذیرفت.

سپاهیان معاویه انتظار داشتندکه علی، فرمان «مقابله بمثل» دهد و راه فرات را بر آنها بربندد ولی با کمال شگفتی خبر یافتند که امیر‌مؤمنان به سربازانش دستور داده است:

«خذوا من الـماء حاجتکم وارجعوا إلی عسکرکم وخلوا بینهم وبین ‌الـماء، فإن الله قد نصرکم ببغیهم وظلمهم»[[135]](#footnote-135).

«به‌ اندازه‌ای که نیاز دارید از آب برگیرید و به لشکرتان برگردید و میان دشمن و آب را باز گذارید که خداوند، شما را به دلیل تجاوز و ستمگری آنها، بر ایشان پیروز کرد».

با اینهمه، سپاهیان شام ازخواب غفلت بیدار نشدند و تفاوت میان نور و ظلمت را در نیافتند و آمادة کارزار گشتند. شرح این حادثه که در پیکار خونین صفین چه گذشت؟ و از سپاهیان عراق و شام چه اندازه کشته شدند؟ از عهدة این نوشتار بیرون است و آنرا در کتاب‌هایی چون: «تاریخ طبری» و «وقعه صفین» و «أنساب الاشراف» و«ألاخبار الطوال» و جز اینها باید خواند. در اینجا ما بیشتر بر آنیم تا شکوهمندی این نبرد را بلحاظ رفتار اجتماعی علی گزارش کنیم و نشان دهیم که فرهنگ اسلامی چه اندازه درپیروان راستینش اثر نهاد و حتی در میدان کارزار اجازه نداد که آنان از مروت و انصاف فاصله گیرند. مورخان ‌آورده‌‌اند علی پیش از آنکه آتش جنگ در صفین شعله‌ور گردد به سپاهیان خود فرمود:

«لاتقاتلوهم حتی یبدءوکم فإنکم بحمدالله علی حجه وترککم إیاهم حتی یبدءوکم حجه أخری لکم علیهم. فإذا کانت الهزیمه بإذن الله فلاتقتلوا مدبرا ولاتصیبوا معورا ولا تجهزوا علی جریح ولا تهیجوا النساء بأذی وإن شتمن أعراضکم وسببن أمراءکم»[[136]](#footnote-136).

«با شامیان نجنگید، تا آنها نبرد را آغاز کنند چرا که – سپاس خدا را – حجت با شما است و ترک کارزار با ایشان تا آنکه خود آغاز کنند، حجت‌ دیگری برای شما بر آنها خواهد بود. و چون به فرمان خدا شکست خوردند، کسی را که پشت کرده و می‌گریزد نکشید و بی‌دفاع را آسیب نرسانید و زخم‌خورده را به قتل نرسانید و زنان را با آزارشان به هیجان میاورید، هر چند (با ناسزاهای خود) آبروی شما را بریزند و به فرماندهانتان دشنام گویند ... ».

همچنین، مورخان حکایت کرده‌اند که علی در یکی از روزهای صفین شنید که یارانش به اهل شام دشنام می‌دهند! امام اینکار را نپسندید و فرمود:

«إنی أکره لکم أن تکونوا سبابین ولکنکم لو وصفتم أعمالهم وذکرتم حالهم کان أصوب في القول وأبلغ في العذر، وقلتم مکان سبکم إیاهم: اللهم احقن دمائنا ودماءهم وأصلح ذات بیننا وبینهم واهدهم من ضلالتهم حتی یعرف الحق من جهله ویرعوی عن الغی والعدوان من لهج به»[[137]](#footnote-137).

«من خوش ندارم که شما دشنامگو باشید ولی اگر کارهای ایشان را وصف کنید و از احوال آنان سخن گویید، گفتارتان به صواب نزدیکتر و عذرتان رسا‌تر باشد. به جای آنکه شامیان را دشنام دهید (بدرگاه خداوند) بگویید: بار خدایا خونهای ما و ایشان را از آنکه (بدست یکدیگر) ریخته شود مصون دار و میان ما و آنها صلح و آشتی برقرار کند و آنانرا ازگمراهی به راه راست رهبر فرما تا کسی که از حق آگاهی ندارد آنرا بشناسد و کسی که در گمراهی و دشمنی حرص می‌ورزد، از آن باز ایستد».

علی پس از کشته شدن عثمان هم به اصرار مردم، بیعت آنانرا پذیرفت و می‌گفت: «دعوني والتمسوا غیري!»[[138]](#footnote-138). «من را رها کنید و کسی جز مرا (برای خلافت) بجویید».

امام در صفین، راه نیرنگ با اهل شام را نپیمود و تا می‌توانست در ارشاد و بیدار ساختن آنها کوشید و در برابر کسانی که می‌پنداشتند: معاویه از او سیاستمدار‌تر است! می‌گفت: «والله ما معاویه بأدهی مني ولکنه یغدر ویفجر ولو کراهیة لکنت من أدهی الناس»[[139]](#footnote-139).

ولی متأسفانه گروهی از یاران امام فریب خوردند و از آنمیان: مسعر بن فدکی و زید بن حصین با گروهی از قاریان قرآن، جسورانه به امام گفتند: «ای علی، دعوت به سوی کتاب خدا را بپذیر و گرنه تو و نزدیکانت را به دشمن می‌سپاریم! یا با تو همان رفتاری را خواهیم کرد که با پسر عفان کردیم، بر ما است که بدانچه در کتاب خدا آمده عمل کنیم و آنرا پذیرفته‌ایم. سوگند به خدا اگر تو نپذیری با تو همان خواهیم کرد که گفتیم»!.

امام که ملاحظه کرد میان یارانش دو دستگی افتاده و ارشاد آنها ممکن نیست، فرمود:

«فاحفظوا عني نهیی إیاکم، واحفظوا مقالتکم لي، أما أنا فإن تطیعونی تقاتلوا وإن تعصونی فاصنعوا ما بدا لکم!»[[140]](#footnote-140).

«پس بیاد داشته باشید که من شما را از ترک نبرد) بازداشتم و سخن خودتان را بمن نیز به خاطر سپارید. و رأی من آنستکه اگر فرمانم را می‌‌برید، پیکارتان را ادامه دهید و اگر سر نافرمانی دارید، هر کاری که به نظرتان می‌رسد، بکنید»!.

آنها به حکمیت دو مرد، به نمایندگی از سپاه عراق و شام، تن در دادند و با وجود مخالفت امام، ابوموسی اشعری را که از آغاز کار با پیکار جمل و صفین موافق نبود، به داوری برگزیدند! ولی در پیمان نامه‌ای که هر دو طرف آنرا پذیرا شدند، نوشتند:

«... إن کتاب الله بیننا من فاتحته إلی خاتمته، نحیی ما أحیا نمیت ما أمات، فما وجد الحکمان في کتاب الله – وهما ابوموسی الاشعری عبدالله بن قیس، وعمروبن العاص القرشی – عملابه، وما لم یجدا في کتاب الله فالسنة العادلة الجامعة غیر الـمفرقة...»[[141]](#footnote-141).

«کتاب خدای از آغاز تا انجامش در میان ما (داور) است. آنچه را که قرآن زنده ساخت، ما نیز زنده می‌کنیم و آنچه را که قرآن میراند، ما نیز میمیرانیم. بنابراین هر چه را دو حکم - یعنی ابوموسی اشعری و عمروبن عاص - در کتاب خدای عزوجل یافتند باید بدان عمل کنند و هر چه را در کتاب خدا نیافتند، به سنت دادگرانة (پیامبر) که مسلمانان را گرد می‌آورد و پراکنده نمی‌سازد، واگذارند». علی هم در پاسخ نامه‌ای که معاویه برای وی فرستاد و امام را به پذیرفتن حکمیت فرا خواند، چنین نوشت:

«... إنك قد دعوتني إلی حکم القرآن وقد علمت أنك لست أهل القرآن ولست حکمه ترید – والله الـمتسعان – وقد أجبنا القرآن إلی حکمه ولسنا إیاك أجبنا ومن لم یرض بحکم القرآن فقد ضل ضلالاً بعیداً»[[142]](#footnote-142)**.**

«... تو مرا به داوری قرآن دعوت کرده‌ای و من می‌دانم که تو اهل قرآن نیستی و حکم آنرا نمی‌خواهی – پس، ازخدا باید یاری خواست – با اینهمه، ما به داوری قرآن - نه بدعوت تو - پاسخ داده‌ایم و هر کس که به حکم قرآن رضایت ندهد، از راه راست بسیار دور افتاده است».

سپاهیان عراق و شام آماده شدند تا هر کدام از راهی که سپرده بودند، بازگردند و در انتظار نتیجة مذاکرات داوران نشینند. امام فرمان داد تا اسیران صفین را آزاد کنند[[143]](#footnote-143) و خود با لشکریانش آهنگ بازگشت به کوفه کرد و از کنارة فرات، راه عراق را در پیش گرفت تا به نخیله رسید و سرانجام به کوفه وارد شد.

جمعی از سپاهیان امام (درحدود12000 تن)[[144]](#footnote-144) بودند که با همة پافشاری خود در حکمیت، پس از مدت کوتاهی اینکار را «شرک بخداوند»! شمردند و با امام بنای ستیز و مجادله را نهادند و بهمراه او در کوفه وارد نشدند بلکه در ناحیة حروراء[[145]](#footnote-145) فرود آمدند و عبدالله بن وهب راسبی را به امارت خود برگزیدند.

امیر‌مؤمنان ابتدا نامه‌ای به ایشان نوشت و آنانرا به ورود در کوفه و پیوستن به دیگر مسلمانان فرا خواند. مضمون نامه چنانکه دینوری در کتاب «الآخبار الطوال» آورده است چنین بود:

«بسم الله الرحمن الرحیم. من عبدالله علی أمیر‌الـمؤمنین إلی عبدالله بن وهب راسبی ویزید بن الحصین ومن قبلهما. سلام علیکم فإن الرجلین اللذین ارتضینا هما للحکومة خالفا کتاب الله واتبعا هواهما بغیر هدی من الله، فلما لم یعملا بالسنة ولم یحکما بالقرآن تبرأنا من حکمهما ونحن علی أمرنا الاول، فأقبلوا إلی رحمکم الله فإنا سائرون علی عدونا وعدوکم لنعود لـمحاربتهم حتی یحکم الله بیننا وبینهم وهو خیر الحاکمین»[[146]](#footnote-146).

«بنام خدای بخشندة مهربان. از بندة خدا علی فرماندة مؤمنان به عبدالله پسر وهب راسبی و یزید پسر حصین و همة کسانیکه نزد آندو گرد آمده‌اند. درود بر شما باد. آندو مردی که برای داوری بدانها راضی شدیم با کتاب خدا مخالفت نمودند و بدون توجه به هدایت خداوند، در پی هواهای نفس خود رفتند. بنابراین، چون نه بر مبنای سنت (پیامبر) رفتار کردند و نه موافق با کتاب خدا حکم نمودند، ما از داوری آندو بیزاری می‌جوییم و بر أمر نخستین خود استوار هستیم. شما نیز - خدای رحمتتان کند - به سوی من آیید که ما به جانب دشمن خویش و دشمن شما رهسپار خواهیم شد برای آنکه کارزار با ایشان را از سرگیریم تا خدا میان ما و آنها داوری کند که او بهترین داوران است».

خوارج، به نامة علی پاسخی جسارت‌آمیز دادند و برای او نوشتند:

«اما بعد، تو برای خدای خود خشمگین نشده‌ای بلکه برای خودت بخشم آمده‌ای، پس اگر بر زیان خویش گواهی دهی که کفر ورزیده‌ای و سپس راه توبه پیش گیری، آنگاه در کار میان خودمان و تو می‌نگریم ولی اگر از این امر سرباز زنی، ما نیز سرکشی خود را - برابر با رفتار - تو اعلام می‌داریم که خدا خیانتگران را دوست ندارد»[[147]](#footnote-147).

امام، از آنکه خوارج به راه آیند، ناامید شد ولی دستور داد تا متعرض آنان نشوند و بدانها گفت:

«إن لکم عندنا ثلاثاً، لانمنعکم صلوه في هذا الـمسجد، ولا نمنعکم نصیبکم من هذا الفیء ماکانت أیدیکم مع أیدینا ولا نقاتلکم حتی تقاتلونا»[[148]](#footnote-148).

«شما را نزد ما سه حق است (نخست آنکه: ) از نمازگزاردن در این مسجد – مسجد کوفه – بازتان نمی‌داریم (دوم آنکه:) سهمتان را از غنائم تا هنگامی که (در جهاد) با ما همدست باشید، قطع نمی‌کنیم (سوم آنکه:) تا با نجگید، با شما جنگ نخواهیم کرد».

ولی خوارج، آرام نگرفتند و به آزار مردم برخاستند و خون برخی از مسلمانان را ریختند[[149]](#footnote-149)، از اینرو یاران علی به امام که عزم جنگ با معاویه را داشت، گفتند: «ای امیر‌مؤمنان اینگروه را بر گمراهی خود رها می‌کنی و می‌روی! تا در این سرزمین به تباهی پردازند و به روی مردم شمشیر کشند؟ (نخست) باز سپاهت به سوی آنان برو و ایشان را فراخوان تا به طاعت باز گردند و به جماعت پیوندند، اگر توبه نمودند و پذیرفتند که خدا توبه‌گران را دوست می‌دارد و چنانچه دست از سرکشی برنداشتند، بدانها اعلام جنگ کن و آنگاه که این امت را از شر ایشان آسوده ساختی، به سوی شام روانه شو»![[150]](#footnote-150).

امام، سخن یارانش را پذیرفت و به سپاه خود فرمان حرکت داد تا به نهروان رسیدند که نزدیک یک فرسنگ با اردوی خوارج فاصله داشت. در آنجا دو تن از بزرگان اصحابش – ابوایوب انصاری و قیس بن سعد عباده – را به سوی خوارج فرستاد تا آنانرا اندرز دهند. ولی پندها و نصایح ایشان در خارجیان مؤثر نیافتاد. آنگاه خود امام به سوی خوارج رفت و از آنها خواست تا کسی را به نمایندگی برگزینند و امام با وی سخن گوید. آنان، عبدالله بن کواء را برای مناظره انتخاب کردند و علی آیاتی چند از قرآن را در مشروعیت کار خود، بر ابن کواء خواند، ابن کواء گفت:

«تو در همة آنچه می‌گویی صادقی ولی هنگامی که داوران را برای حکمیت برگزیدی، به کفر گراییدی»!.

امام گفت: ای پسر کواء! تنها ابوموسی (از سوی سپاه عراق) به داوری انتخاب شد و عمروبن عاص را معاویه برگزید.

ابن کواء پاسخ داد: ابوموسی کافر بود!.

امام گفت: در چه زمانی کافر شد؟ آیا هنگامی که من او را برای داوری فرستادم به کفر گرایید یا در وقتی که داوری نمود، کافر گشت!.

امام گفت: پس چرا توجه نمی‌کنی که من ابوموسی را وقتی فرستادم که مسلمان بود و بقول خودت پس از آن، کافر گشت، اینک بمن بگو اگر رسول خدا مردی از مسلمانان را به سوی گروهی از کافران می‌فرستاد تا آنان را به خدای یگانه فرا خواند و او مردم را به چیزی جز خدای یگانه دعوت می‌کرد، آیا گناه وی، برعهدة پیامبر بود؟

ابن کواء گفت: نه!

امام گفت: وای بر تو، پس من چه گناهی دارم که ابوموسی گمراه شده است؟ آیا بر شما روا است که بخاطر گمراهی ابوموسی، شمشیر خود را بر شانه نهاده و راه را بر مردم بربندید؟!»[[151]](#footnote-151).

ابن کواء پاسخی نداشت ولی بسیاری از خوارج، تکان خوردند و بیدار شدند. در این هنگام، امام پرچمی را برافراشت و ندا در داد که:

«من التجأ إلی هذه الرایة فهو آمن! »[[152]](#footnote-152).

«هر کس بزیر این پرچم پناه آرد، در امان است».

و نیز فرمود: «من انصرف إلی الکوفة والـمدائن فهو آمن»[[153]](#footnote-153).

«هر کس به کوفه و مدائن باز گردد، در امان است».

و فروه بن نوفل - ازسران خوارج – با پانصد مرد از سپاه خارجیان جدا شدند و به سوی بندنیحین (قریه‌ای نزدیک نهروان) رهسپار گشتند و دسته‌ای دیگر رو به سوی کوفه نهادند و هزار مرد نیز در زیر پرچم امیر‌مؤمنان گرد آمدند و از 12000 تن خوارج، نزدیک 4000 مرد با عبدالله بن وهب باقی ماندند![[154]](#footnote-154).

امام به سپاهیان خود فرمان داد: «لاتبدءوهم بالقتال حتی یبدءوکم!»[[155]](#footnote-155).«جنگ را با آنها آغاز نکنید تا آنان با شما آغاز کنند»!.

خوارج فریاد زدند: «لاحکم إلا لله وأن کره الـمشرکون!»[[156]](#footnote-156).«داوری تنها از آن خدا است، هر چند مشرکان را ناپسند افتد»!. و ناگهان بر سپاهیان علی حمله‌ور شدند ولی بزودی درهم شکستند و جز هشت تن از آنان کسی نماند، با اینکه ازیاران امام بیش از نه تن را نتوانستند از پای در‌آورند![[157]](#footnote-157).

بدین ترتیب، فتنة خوارج در سال 38 هجری قمری[[158]](#footnote-158) ظاهراً به خاموشی گرایید.

شهادت علی در کوفه

رفتار امیر‌مؤمنان با خوارج، بسیار منصفانه بود. آنها پیش از پیکار نهروان در کمال آزادی به کوفه می‌آمدند و در مسجد بزرگ کوفه حضور می‌یافتند و سخنان امام را با شعارهای تند و جسارت‌آمیز خود قطع می‌کردند. روزی در میان سخن امام از هر سوی مسجد فریاد می‌زدند:«لاحکم إلا لله!». «داوری، تنها از آن خدا است»!.

امام در پاسخ ایشان می‌گفت:

«الله اکبر، کلمة حق یلتمس بها باطل! أما أن لکم عندنا ثلاثاً ما صحبتمونا: لانمنعکم مساجدالله أن تذکروا فیها اسمه، ولا نمنعکم الفئ مادامت أیدیکم مع أیدینا، ولانقاتلکم حتی تبدءونا»[[159]](#footnote-159).

«الله اکبر! این سخن، حق است ولی از گفتن آن، باطلی را می‌جویند![[160]](#footnote-160) شما را نزد ما به شرط مصاحبت، سه حق است: از مساجد خدا بازتان نمی‌داریم که در آنجا نام خدا را بر زبان آرید. و سهمتان را از غنائم تا زمانیکه (در جهاد) با ما همدست باشید، قطع نمی‌‌کنیم. و با شما جنگ نخواهیم کرد تا نبرد را با ما آغاز کنید».

روز دیگر باز در مسجد کوفه حضور می‌یافتند و در میان خطبة امام، آیتی از قرآن را می‌خواندند که دربارة شرک به خدای سبحان نازل شده بود! و علی در پاسخشان بدین آیة کریمه توسل می‌جست:

﴿فَٱصۡبِرۡ إِنَّ وَعۡدَ ٱللَّهِ حَقّٞۖ وَلَا يَسۡتَخِفَّنَّكَ ٱلَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ ٦٠﴾ [الروم: 60][[161]](#footnote-161).

«شکیبایی کن که وعدة خدا، حق است و کسانی که اهل یقین نیستند تو را به سبکسری وا ندارند».

یاران امام از اینهمه بردباری در شگفت فرو می‌رفتند تا هنگامی که خوارج دست به قتل مسلمانان گشودند و از جمله، عبدالله بن خباب (از اصحاب رسول خدا) را بنا حق کشتند و شکم همسرش را که آبستن بود دریدند[[162]](#footnote-162)، آنگاه امیر‌مؤمنان برای ایشان پیام فرستاد که:

«ادفعوا إلینا قتلة إخواننا منکم إخواننا منکم نقتلهم بهم، ثم أنا تارککم وکاف عنکم حتی ألقی أهل الشام فلعل الله یقلب قلوبکم ویردکم إلی خیر مما أنتم علیه من أمرکم»[[163]](#footnote-163).

«قاتلان برادرانمان را که در میانتان بسر می‌برند به ما سپارید تا قصاص کنیم، آنگاه من شما را وا می‌گذارم و دست از شما برمی‌دارم تا با شامیان روبرو شوم شاید خداوند دلهای شما را دگرگون سازد و به احوالی بهتر از آنچه دارید بازتان گرداند».

آنان در پاسخ امام گفتند: «ما همگی قاتلان برادران شماییم و همگی، ریختن خون ایشان و شما را روا می‌شمریم»![[164]](#footnote-164).

از آن پس، علی ناگزیر شد در برابر ایشان راه دیگری در پیش گیرد ولی چنانکه دانستیم، تا پیکار را آغاز نکردند، از نبرد با آنها خودداری نمود. چیزی که باید یاد‌آور شد آنستکه خوارج با پیش آمدن نبرد نهروان بکلی از میان نرفتند چرا که پاره‌ای از ایشان در آن جنگ شرکت نکرده بودند و پس از پایان جنگ در کوفه رفت و آمد داشتند.

بلاذری گزارش کرده است که علی پس از پیکار نهروان 400 تن از خوارج را که زخم برداشته و نمرده بودند، به قبائلشان سپرد و اجازه نداد که یارانش آنانرا بکشند![[165]](#footnote-165) با اینهمه، عبدالرحمن بن ملجم مرادی که از باقی‌ماندگان خوارج بود، تصمیم به قتل امیر‌مؤمنان گرفت. ابن ملجم، از ساکنان مصر و (از قبیلة کنده) بود و در جریان شورش بر ضد عثمان، رهسپار مدینه شد و سپس ، در کوفه اقامت گزید[[166]](#footnote-166). پیش از فاجعة قتل علی از لطف و احسان امام برخوردار شده بود و هنگامی که در تاریکی سپیده ‌دم با شمشیر مسمومش بر علی زخم زد، همان شعار خوارج را تکرار نمود و گفت: «الحکم لله یا علی لالك!»[[167]](#footnote-167).«حکم از آن خدا است ای علی، نه از آن تو!». علی گفت: «فزت ورب الکعبه، شأنکم بالرجل!»[[168]](#footnote-168).«سوگند به خدای کعبه که رستگارشدم،اینمرد را دستگیر کنید»، آنگاهدستور داد که ابن ملجم را به نزدش آورند و چون دیدة امام بر او افتاد، فرمود: «أی عدو الله، ألم أحسن إلیك؟» ای دشمن خدا، آیا من به تو نیک نکردم؟ ابن ملجم پاسخ داد: آری! امام گفت: «فما حملك علی هذا؟» پس چه چیزی تو را به اینکار واداشت؟ گفت: من شمشیرم را چهل روز بامدادان، تیز کردم و از خدا خواستم که بدترین آفریدگانش را با آن بکشد! امام فرمود: «لاأراك إلا مقتولاً به، ولا أراك إلا من شر خلقه!». چز این نمی‌بینم که خودت با آن کشته می‌شوی و از بدترین آفریدگان خدایی!»[[169]](#footnote-169). و شگفت آنکه حسن بن علی با همان شمشیر، ابن ملجم را به قتل رساند و جز یک ضربت بدو نزد! زیرا امام وصیت کرده بود که:

«... یا بني عبدالـمطلب، لاألفینکم تخوضون دماء الـمسلمین، تقولون قتل أمیر‌الـمؤمنین، قتل أمیر‌الـمؤمنین! ألا لا یقتلن إلا قاتلی، أنظر یا حسن إن أنا مت من ضربتة هذه، فاضربه ضربة بضربة ولا تمثل بالرجل فإني سمعت رسول الله یقول: إیاکم والـمثلة ولو أنها بالکلب العقور!»[[170]](#footnote-170).

«... ای پسران عبدالمطلب شما را نیابم که در خون مسلمانان افتید و بهانه آورید که: امیر‌المؤمنان کشته شد، امیر‌مؤمنان کشته شد! بدانید که جز کشندة من کسی نباید کشته شود. ای حسن، بنگر که اگر من از ضربت اینمرد مردم، تنها یک ضربت بر او بزن و پس از مردنش، اعضای وی را پاره پاره مکن که من بارها از رسول خدا شنیدم می‌فرمود: از بریدن اعضاء مردگان پرهیز کنید، هر چند سگ گزنده باشد»!.

امام پس از این وصیت، جز «لا إله إلا الله» سخنی نگفت و این ذکر را چندان تکرار کرد که دیده از جهان فرو بست و روح بزرگش به قدسیان پیوست[[171]](#footnote-171). و بدینسان جهان اسلام، بزرگترین رهبر خود را در ماه رمضان از سال چهلم هجری قمری در شهر کوفه از دست داد.

میراث خلفای راشدین در بین‌النهرین

بین‌النهرین انز روزگار خلفای راشدین، اموری چند را به میراث برد که مهمترین آنها «دیانت اسلام» بود. و نیز از مآثر دوران مزبور می‌توان به «وحدت زبان» اشاره نمود که با انتشار زبان عربی در بین‌النهرین، دیگر زبانها بتدریج متروک شدند و در اینکار خواندن قرآن و نماز و استماع حدیث و رفت و آمد صحابه، تأثیری بسزا داشت. پیداست که وحدت زبان در تفاهم اقوام مختلف با یکدیگر تا چه اندازه مؤثر تواند بود.

علاوه بر این، پس از دوران خلفای راشدین، دو شهر بزرگ کوفه و بصره محل اجتماع شاعران و ادیبان عرب قرار گرفت و قواعد نحو عربی در ایندو شهر تدوین شد و مکتب‌های نحوی (کوفی، بصری) در آنجا پدید آمدند که دیدگاههای گوناگون هر کدام را در کتاب: «إلانصاف فی مسائل الخلاف بین النحویین البصریین و الکوفیین» اثر أبوالبرکات عبدالرحمن ابن أنباری می‌توان ملاحظه کرد و چنانکه مورخان آورده‌‌اند سرچشمة این علوم، بدست علی گشوده شد و او بود که مبانی نحو را کشف کرد و اصول آنرا به شاگردش أبوالاسود دؤلی آموخت و دستور داد تا آنرا پی‌گیری کند و گسترده سازد[[172]](#footnote-172). بعلاوه، از زمان خلفاء، «نظام قضائی جدیدی» ‌در بین‌‌النهرین جریان رفت که سر ‌آغازش را از دوران خلافت عمر باید دانست چه خلیفة دوم ضمن نامه‌ای به أبوموسی أشعری – که در آنهنگام والی کوفه بود – اصول قضاء اسلامی را تبیین کرد و قواعدی را یادآور شد که لازم بود در آنجا اجراء و تنفیذ گردد از قبیل آنکه:

«الْبَيِّنَةَ عَلَى الْمُدَّعِي، وَالْيَمِينَ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ».

«گواه آوردن، وظیفة مدعی است و سوگند خوردن، بر عهدة انکار‌کننده است».

«الصُّلْحُ جَائِزٌ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ إلَّا صُلْحًا حَرَامًا أَوْ حَرَّمَ حَلاَلاً».

«سازش در مرافعات، میان مسلمانان جایز است مگر سازشی که حرامی را حلال یا حلالی را حرام گرداند».

«مَنِ ادَّعَى حَقًّا غَائِبًا أَوْ بَيِّنَةً فَاضْرِبْ لَهُ أَمَدًا يُنْتَهَى إِلَيْهِ».

«کسی که ادعای داشتن حقی یا شاهدی را نمود که در مجلس داوری غائب بود، برای او زمان معینی را مقرر دار (تا گواه خود را بیاورد)».

و امثال اینها ...[[173]](#footnote-173).

با ورود علی به بین‌النهرین و داوریهای حیرت‌انگیزی که از امام سرزد،[[174]](#footnote-174) داشتن قضائی در آن سرزمین، گسترش یافت و میراث گرانبهایی از علم مزبور برای مسلمانان بجای ماند.

از علوم قضائی که بگذریم در بین‌النهرین «نظام اداری و مالی» ویژه‌ای به جریان افتاد که از زمان خلافت عمر بنیانگذاری شد. وضع دیوان و تقسیم زمین‌ها به أراضی صلح و عنوه و صوافی و تعیین ضریب خراج و تقسیم عراق به ولایات مختلف و ایجاد دار الأماره برای هر ولایت ... از اموری بود که بین‌النهرین از آندوران به میراث برد.

همچنین تسامحی که از روزگار خلفای راشدین دربارة أقلیت‌های مذهبی (أهل ذمه) بکار رفته بود، تا مدت‌ها در بین‌النهرین باقی ماند و این سنت پسندیده حفظ شد[[175]](#footnote-175).

دانشهای دینی همچون علم تفسیر وفقه و حدیث از عصر خلفاء در کوفه و بصره و دیگر نواحی رواج یافت و در اینباره بویژه امیر‌مؤمنان علی نقش مهم ومؤثری داشت چنانکه خطبه‌های بلند و توحیدی وی، الهام بخش متکلمان اسلام گردید و از روایات تفسیری او و همچنین شاگرد زبده‌اش عبدالله بن عباس، مسلمانان در فهم معانی قرآن، بسیار سود جستند و آثار فقهی امام، بوسیلة فرزندان و شاگردانش در بین‌النهرین و دیگر نواحی پراکنده گشت.

(به عنوان نمونه: مسند زید بن علی؟؟ آراء فقهی امام در بیشتر ابواب فقه، بازگو می‌کند).

**پایان**

مآخذ کتاب

1. قرآن کریم کتاب الهی
2. السیرة النبویة ابن هشام
3. تفسیر جامع البیان ابوجعفر طبری
4. تفسیر مجمع البیان ابوالفضل طبرسی
5. السنن الکبری بیهقی
6. سنن الدار قطبی دارقطنی
7. الـموطأ مالک بن انس
8. فتح الباري بشرح صحیح البخاري ابن حجر عسقلانی
9. الإتقان في علوم القرآن سیوطی
10. الـمقنع عثمان بن سعید دانی
11. الـمصاحف ابن أبی داود سجستانی
12. القراآت القرآنیه عبد الهادی فضلی
13. دلیل الحیران علی مورد الظلمـان مارغنی
14. تاریخ الأمم و الـملوك أبوجعفر طبری
15. الکامل في التاریخ ابن اثیر
16. فتوح البلدان بلاذری
17. فتوح الشام واقدی
18. الأخبار الطوال دینوری
19. الخراج قاضی أبو یوسف
20. فجر الإسلام احمد أمین
21. روضة الأحباب جمال الدین محدث
22. تاریخ التمدن الإسلامي جرجی زیدان
23. تاریخ ایران بعد از اسلام دکتر زرین‌کوب
24. تاریخ گسترش اسلام توماس آرنولد
25. الـمسالك و الـمـمـالك ابن خرداذبه
26. أحسن التقاسیم في معرفه الأقالیم مقدسی
27. البدایة والنهایة ابن کثیر
28. وقعة صفین نصربن مزاحم
29. أنساب الأشراف بلاذری
30. الغارات ثقفی
31. تاریخ الیعقوبي یعقوبی
32. شرح نهج البلاغه ابن أبی الحدید
33. شرح نهج البلاغه محمد عبده
34. مصادر نهج البلاغه وأسانیده خطیب
35. العلویات السبع ابی ابن الحدید
36. العقد الفرید ابن عبد ربه
37. تحف العقول ابن شعبه
38. البیان و التبیین جاحظ
39. عیون الأخبار ابن قتیبه
40. الإصابة في تمییز الصحابة ابن حجر عسقلانی
41. عجائب أحکام أمیر‌الـمؤمنین علی بن ابراهیم
42. تاریخنامة طبری بلعمی
43. بین النهرین ژورژرو
44. الکامل (باب الخوارج) مبرد
45. أخبار القضاة وکیع
46. مسند الامام زید زید بن علی
47. الانصاف في مسائل الخلاف ابن أنباری
48. نزهة الألباء فی طبقات الأدباء ابن أنباری
49. إنباه الرواه علی أنباه النحاه قفطی
50. تدبیر المتوحد ابن باجه
51. الإرشاد شیخ مفید
52. الأصول من الکافي کلینی رازی
53. الروضة من الکافي کلینی رازی
54. اختیارمعرفة الرجال ابوعمرو کشی
55. ترجمة گاتها ابراهیم پور داود
56. ترجمة وندیداد موسی حوان
57. مزدیسنا و ادب پارسی محمد معین
58. ترجمة الآثارالباقیة اکبردانا سرشت
59. مقباس الهدایة في علم الدرایة ممقانی
60. الـمسیحیة والحضارة العربیة جرج شحاته قنواتی
61. الفهرست محمد بن اسحق ندیم
62. شرح التسهیل ابوحیان اندلسی
63. لسان العرب ابن منظور
64. الصحاح في اللغة جوهری
65. الأدب العربی و تاریخ محمود مصطفی
66. الاشتقاق ابن درید
67. موسوعة العراق الحدیث خالد بن المنعم عانی

1. - واژه «اموی» در نسبت به بنی‌امیه، بصورت أموی (بفتح همزه) نیز خوانده شده و از میان نحویان و لغت‌شناسان عرب، أبوحیان اندلسی در شرح تسهیل، «اموی» بضم همزه را تقویت نموده و جوهری در صحاح، آن را به فتح همزه آورده است. [↑](#footnote-ref-1)
2. - و از میان خلفای راشدین، به حکومت علی بمناسبت آنکه حوادث فراوانی را در بین‌النهرین (کوفه و بصره) بهمراه داشت و نیز بدلیل ویژگی‌های برجسته‌اش، بیش از سایرین پرداخته‌ایم. [↑](#footnote-ref-2)
3. - شطّ العرب را به پارسی «اروند رود» گویند. [↑](#footnote-ref-3)
4. - ابن خرداذبه، می‌نویسد: «إذا کانت ملوك الفرس تسمیه«دل ایرانشهر»أی قلب العراق».(الـمسالك والـممـالك، چاپ لیدن، 1967، ص 5). [↑](#footnote-ref-4)
5. - ﴿وَمَآ أُنزِلَ عَلَى ٱلۡمَلَكَيۡنِ بِبَابِلَ...﴾ [البقرة: 102]. [↑](#footnote-ref-5)
6. - الـمسالك والـممـالك، ص 5. [↑](#footnote-ref-6)
7. - به: «موسوعة العراق الحدیث» تألیف خالد عبد المنعم المعانی، چاپ بغداد، ص 116 نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-7)
8. - به: «فجر الإسلام»، اثر احمد امین مصری، چاپ قاهره، ص17 بنگرید. [↑](#footnote-ref-8)
9. - توده مردم بر آئین حکمرانان خویشند. [↑](#footnote-ref-9)
10. - از شهرهای مذکور، دیاربکر (آمِد) و کار دین، امروز در خاک ترکیّه واقع شده و نصیبین جزء خاک سوریه است. [↑](#footnote-ref-10)
11. - به کتاب «بین‌النهرین» نوشته ژورژ رو، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی، ص 23 نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-11)
12. - «استفحل الـمرتدون حتی حمل بعضهم علی الـمدینه نفسها وهي عاصمة الـمسلمین فهاجوها وکادو یأخذوها لو لم یدافعهم أبوبکر دفاعاً جمیلاً». (تاریخ التمدن الاسلامی، چاپ قاهره، ج 1، ص 68). [↑](#footnote-ref-12)
13. - طبری در تاریخ خود نوشته است: «وجعل أبوبکر بعد ما أخرج الوفد، علی أنقاب الـمدینه نفراً، علیاً والزبیر وطلحه وعبدالله بن مسعود»**.** (تاریخ الأمم والـملوك، ج 3، چاپ بیروت، ص 245). این موضوع را در تاریخ ابن اثیر (الکامل في تاریخ، ج 2، چاپ بیروت، ص344) نیز می‌توانید ببینید. [↑](#footnote-ref-13)
14. - برخی از محقّقان معاصر، درستی این تعلیل را به خوبی دریافته‌اند چنانکه دکتر زرین ‌کوب در این باره می‌نویسد:

    «سبب آمدن خالد به عراق چنانکه از تأمل در قرائن برمی‌آید تنبیه اعراب عراق و همپیمانان اهل رده (مرتدان بوده است لیکن ناچارمنتهی به تصادم با لشکریان ایران شده و جنگها و فتحهای اسلام از آن میان پدید آمده است». (تاریخ ایران بعد از اسلام، اثر دکتر زرین کوب، چاپ تهران، ص295). [↑](#footnote-ref-14)
15. - به: تاریخ الأمم والـملوك (تاریخ طبری)، 3، چاپ بیروت، ص 343، به بعد. و نیز به: فتوح البلدان، چاپ بیروت، ص242 به بعد. و همچنین به: الکامل في التاریخ (کامل ابن اثیر)، ج 2، چاپ بیروت، ص384 به بعد نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-15)
16. - در عبارت ابن اثیر چنین آمده است: «في هذه السنة في الـمحرم منها أرسل أبوبکر إلی خالد بن ولید وهو بالیمامة یأمره بالـمسیر إلی العراق. وقیل: بل قدم الـمدینة من الیمامة فسیره أبوبکر إلی العراق فسار حتی نزل ببانقیا وباروسما وألیس وصالحه أهلها». (الکامل، ج 2، ص384). [↑](#footnote-ref-16)
17. - تاریخ الأمم والـملوك، ج 3، ص 344 و الکامل، ج 2، ص 392 و فتوح البلدان، ص 246. [↑](#footnote-ref-17)
18. - الکامل، ج 2، ص 384. [↑](#footnote-ref-18)
19. - مالک در کتاب «الـموطأ» می‌نویسد: «مضت السنة أن لاجزیة علی نساء أهل الکتاب ولاعلی صبیانهم وأن الجزیة لاتؤخذ إلا من الرجال الذي قد بلغوا الحلم». (الـموطأ، جزء 1، ص 207، چاپ قاهره) یعنی: «سنت (رسول خدا) بر این امر جاری شده که جزیه بر زنان اهل کتاب و کودکانشان نباشد و جزیه، جز از مردانی که به بلوغ رسیده‌‌اند گرفته نشود». [↑](#footnote-ref-19)
20. - برخی از اهل غرض «جریه اسلامی» را با «باج گرفتن چنگیز» یکسان شمرده‌اند! در صورتیکه چنگیز در برابر «ترک تعرض» باج می‌گرفت ولی اسلام، از کسانی که جزیه می‌پرداختند، حمایت می‌کرد و خدماتی را بدیشان ارائه می‌داد. بهمین مناسبت، مسلمانان از جزیه‌دهندگان به «معاهدین» یا «اهل ذّمه» تعبیر می‌کردند یعنی کسانی که با مسلمین همپیمانند و یاری و حمایت آنان بر ذمه دولت اسلامی است. مورخان آورده‌اند که پس از پیکار صفیّن، سپاه معاویه گاهی به برخی از شهرهای حجاز و عراق، تاخت و تاز می‌کرد، در یکی از این غارتگری‌ها، سربازان معاویه خلخالی را بزور از پای‌ زنی یهودی بدر آورده و گردنبندش را به غنیمت بردند. چون این خبر اسفناک را به علی رساندند امام، مردم کوفه را گرد آورد و ماجرای مزبور را حکایت نمود و سپس گفت:«فلو أن امرء مسلماً مات من بعد هذا أسفاً ماکان به ملوما بل کان به عندي جدیرا».(نهج البلاغة، خطبه جهاد، شماره 26. مقایسه شود با: الأخبار الطوال، اثر دینوری، ص 212) یعنی: «اگر مرد مسلمانی در پی این حادثه، از شدت اندوه بمیرد، بر او ملامتی نیست بلکه به نزد من امری شایسته است»!. اسلام در برابر حمایتی تا این اندازه، اندک مالیاتی از اقلیت‌های مذهبی می‌گرفت، ایا این روش را با رفتار چنگیز و آتیلا می‌توان برابر شمرد؟!. [↑](#footnote-ref-20)
21. - الخراج، اثر قاضی ابویوسف، چاپ قاهره، ص 135، و نیز فتوح البلدان، ص 167. [↑](#footnote-ref-21)
22. - «فلما رأی أهل الذمة وفاء الـمسلمین لهم وحسن السیرة فیهم صاروا أشداء علی عدو الـمسلمین وعونا للمسلمین علی أعدائم».(الخراج، ص 149). [↑](#footnote-ref-22)
23. - تاریخ گسترش اسلام، اثر توماس آرنولد، ترجمه دکتر ابوالفضل عزّتی، چاپ دانشگاه تهران، ص 39. [↑](#footnote-ref-23)
24. - «کان مع رستم یوم القادسیة أربعة آلاف یسمون جند شهانشاه، فاستأمنوا علی أن ینزلوا حیث أحبوا ویحالفوا من أحبوا ویفرض لهم في العطاء فأعطوا الذي سألوه». (فتوح البلدان، ص279). [↑](#footnote-ref-24)
25. - در فتوح البلدان، (ص 279) می‌خوانیم: «أسلموا علی مثل أسلم علیه أساورة البصرة وأتوا الکوفة فأقاموا بها...». [↑](#footnote-ref-25)
26. - دینوری در «الأخبار الطوال» می‌نویسد: «فنام یزدجرد لـما ناله شدّة التعب فلما استثقل نوما قام إلیه الطحان بمنقار الرحی، فقتله وأخذ سلبه وألقأه في النهر...**!**». (الأخبار الطوال، اثر احمد بن داود دینوری، چاپ قاهره، ص 140) یعنی: «یزدگرد را از شدت رنج و خستگی خواب در ربود، چون خوابش سنگین شد آسیابان با چنگک آسیابش او را کشت و جامه‌اش را بر گرفت و جسد وی را در رودخانه افکند». [↑](#footnote-ref-26)
27. - الخراج، اثر قاضی ابویوسف، ص 140. والـموطأ، اثر مالک ابن انس، چاپ قاهره، جزء 1، ص 207 (جالب آنستکه گزارش مالک از طریق ائمه شیعه به رسول اکرم می‌رسد. در سند او چنین می‌خوانیم: «مالك عن جعفر بن محمد عن أبیه أن عمر بن الخطاب ذکر الـمجوس فقال: ما أدري کیف أضع في أمرهم؟ فقال عبدالرحمن بن عوف أشهد لسمعت رسول الله یقول: سنوا بهم سنة أهل الکتاب». [↑](#footnote-ref-27)
28. - تاریخ الأمم والـملوك (تاریخ طبری)، ج 3، ص 397. [↑](#footnote-ref-28)
29. - تاریخ الأمم والـملوك، ج 3، ص 344. [↑](#footnote-ref-29)
30. - تاریخ الأمم والـملوك، ج 3، ص 345. [↑](#footnote-ref-30)
31. - فرقه نسطوری، به قول دکتر جرج شحاته قنواتی عقیده داشتند که: در مسیح، دو شخصیت‌ الهی و انسانی همراه بوده است! وی می‌نویسد: «مؤدی موقف النسطوریة هو أن في الـمسیح شخصین، أحدهما الهی والآخر انسانی»**!**. (الـمسیحیة والحضارة العربیة، چاپ بیروت، ص 79). [↑](#footnote-ref-31)
32. - چنانکه کتاب اوستا (بخش و ندیداد)، آفرینش زمستان و گرمای سخت و مورچه و امثال اینها را به اهریمن نسبت می‌دهد و آفرینش امور خیر را به اهورا مزدا منسوب می‌دارد (به: وندیداد اوستا، ترجمه دکتر موسی جوان، «دینگرد» نیز دفاع از ثنویت به وضوح دیده می‌شود بطوریکه دکتر محمد معین می‌نویسد: در دینکرد، نصف بیشتر مطالب، وقف دفاع از ثنویت در برابر یکتا‌پرستی مطلق ادیان کلیمی، مسیحیت و اسلام است». (مزدیسنا و ادب پارسی، چاپ تهران، ص 25). البته برخی گفته‌اند که: «درگات‌های زرتشت، از ثنویت خبری نیست و این اندیشه، در دیگر بخشهای اوستا آمده است»! به هر صورت، اسلام هنگامی با زرتشتیان، روبرو شد که به ثنویت گرایش داشتند خواه این پندار را از زرتشت گرفته بودند یا از دیگری! با اینهمه، درگاتها نیز سخنانی دیده می‌شود که رنگ ثنویت تندی دارد مانند آنچه که در زیر می‌خوانیم:

    «من می‌خواهم سخن بدارم از آن دو گوهری که در آغاز زندگانی بوده‌اند، از آنچه آن یکی مقدس، بدیگری خبیث، گفت که فکر و تعلیم و خرد و آرزو و گفتار و کردار و روح ما با هم یگانه و یکسان نیست»!. (گاتها، یسنای 45، فقره 2 ترجمه ابراهیم پور داود). [↑](#footnote-ref-32)
33. - در اینباره به: «آثار الباقیة» اثر بیرونی، ترجمه اکبر دانا سرشت، چاپ تهران، ص 229 نگاه کنید. محمدبن اسحق ندیم هم درکتاب: «الفهرست» بگونه‌ای گسترده از مانی و کیش او سخن گفته است. [↑](#footnote-ref-33)
34. - «وبلغ عدد سکانها في خلافة علي بن أبي‌طالب ستین ألفاً». (موسوعة العراق الحدیث، ص 123). [↑](#footnote-ref-34)
35. - این رودخانه در زمان خلافت عمر، به اهتمام معقل بن یسار مشهور عربی: «إذا جاء نهرالله بطل نهر معقل» به همین رودخانه اشاره می‌کند. [↑](#footnote-ref-35)
36. - «والبلد أعجب إلی من بغداد لرفقها وکثرة الصالحین فیها» (أحسن التقاسیم في معرفه الأقالیم، چاپ لیدن، ص117). [↑](#footnote-ref-36)
37. - به «دائرة الـمعارف فارسی» به اهتمام دکتر مصاحب، ذیل واژه «کوفه» نگاه کنید. بلاذری در فتوح البلدان، ص275 نیز به این امر اشاره کرده است. [↑](#footnote-ref-37)
38. - این قبیله، مسیحی بودند و در صحراها (میان حجاز و سوریه و مصر) به سر می‌بردند سپس به مسلمانان پیوستند و پس ازجنگ «یرموک» به یاری ایشان برخاستند. [↑](#footnote-ref-38)
39. - قبیله هوازن در شمال جزیرة العرب می‌زیستند و پس از نبرد «حنین» به اسلام گرویدند. پیش از مسلمان شدن، بر آئین بت‌پرستی بودند. [↑](#footnote-ref-39)
40. - قبیله خزاعه در اصل، یمنی بودند سپس به مکه کوچ کردند و به کلیدداری کعبه رسیدند. آنان نیز اسلام آوردند. [↑](#footnote-ref-40)
41. - غطفان، در جنگ احزاب (خندق) به نبرد مسلمین آمدند. سپس مسلمان شدند و در جنگ «جمل» با عائشه همراه بودند و در پیکار «زاب» امویها را یاری دادند. [↑](#footnote-ref-41)
42. - قبیله خزرج، اصل یمنی داشتند و پس از شکستن «سد مآرب» به مدینه کوچ کردند و به همراه همتای خود – قبیله اوس – اسلام آوردند و در همه غزوات، یار پیامبر بودند. [↑](#footnote-ref-42)
43. - قبیله مراد، از قبایل جنوب عربسان بودند و بت «یغوث» را می‌پرستیدند. سپس اسلام آوردند و بعد از وفات رسول اکرم مرتد شدند. آنگاه در خلافت ابوبکر دوباره به اسلام بازگشتند. ابن ملجم مرادی، قاتل علی از همین قبیله بوده است. [↑](#footnote-ref-43)
44. - ابن قبیله (همدان) نیز یمنی و بت‌پرست بودند و به دست علی اسلام آوردند و از شمال صنعا، به کوفه آمدند و در پیکار صفین بهمراه امام، با معاویه جنگیدند. [↑](#footnote-ref-44)
45. - جزیره، بنا بر مرزبندیهای امروز، بخشی از شمال سوریه و مقداری از خاک ترکیه را نیز فرا گرفته است. [↑](#footnote-ref-45)
46. - قبیله‌ای بودند که اصل یمنی داشتند و از آنجا به شمال جزیرة العرب و سپس به شمال فرات مهاجرت کردند. [↑](#footnote-ref-46)
47. - قبیله‌ای از اهل حجاز که به کثرت افراد مشهور بودند و به «عدنان» یکی از اجداد پیامبر اسلام می‌رسند. [↑](#footnote-ref-47)
48. - این شهر، در زمان حجاج بن یوسف ثقفی ساخته شد. [↑](#footnote-ref-48)
49. - بغداد، در زمان منصور عباسی بنا گردید. [↑](#footnote-ref-49)
50. - جمال الدین محدث در: «روضة الأحباب» بر این قول رفته است. [↑](#footnote-ref-50)
51. - «وضع مسجدها ودار أمارتها في مقام العالي وما حول» (فتوح البلدان، ص 275). [↑](#footnote-ref-51)
52. - «أمر عمر أن یتخذ لـمن یرد من الأرفاق داراً فکانوا ینزلونها». (فتوح البلدان، ص 277). [↑](#footnote-ref-52)
53. - ممکن است این موضوع با آن حادثه پیوند داشته باشد که نوشته‌اند رسول اکرم پیش از جنگ «بدر» صفوف یارانش را مرتب می‌کرد، در آن هنگام از برابر «سواد بن غزیه» گذر کرد که از صف منحرف شده بود. پیامبر با ترکه‌ای که در دست داشت به شکم او زد و فرمود: ای سواد، راست بایست. سواد گفت: ای رسول خدا مرا به درد آوردی با آنکه خداوند ترا برای اجرای حق فرستاده است بنابراین اجازه قصاص به من ده! رسول اکرم بلافاصله شکم خود را عریان نمود و گفت: قصاص کن! سواد پیامبر را در آغوش گرفت و بر پیکرش بوسه زد و گفت چون جنگ در پیش است و احتمال می‌رود که کشته شوم خواستم تا بدینوسیله پیکرت را لمس کرده باشم. (به: السیرة النبویة، اثر ابن هشام، چاپ مصر، القسم الأول، ص 666 و نیز به: تاریخ الأمم والـملوك، ج 2، ص 446 نگاه کنید). [↑](#footnote-ref-53)
54. - «خطب عمر ابن الخطاب، فقال: یا أیها الناس إنی والله ما أرسل آلیکم عمالاً لیضربوا أبشارکم ولا لیأخذوا أموالکم ولکنی أرسلهم إلیکم لیعلموکم دینکم وسنتکم، فمن فعل به شیء سوای ذلك فلیرفعه إلی. فوالذي نفس عمر بیده لأقصنه منه. فوثب عمروبن العاص، فقال: یا أمیر‌الـمؤمنین أرایتك إن کان رجل من أمراء الـمسلمین علی رعیة فأدب بعض رعیته، إنك لتقصه منه! قال: أی والذي نفس عمر بیده إذاً لأقصنه منه، وکیف لا أقصه منه وقدر رأیت رسول الله یقص من نفسه!». (تاریخ الأمم والـملوك، ج 4، ص 204). [↑](#footnote-ref-54)
55. - «کان الوفد إذا قدموا علی عمر سألهم عن أمیرهم، فیقولون خیراً، فیقول: هل یعود مرضاکم؟ فیقولون: نعم، فیقول: هل یعود العبد؟ فیقولون: نعم، فیقول: کیف صنیعه بالضعیف؟ هل یجلس علی بابه؟ فإن قالوا لخصلة منها: لا، عزله!».(تاریخ الأمم والـملوك، ج 4، ص 226). [↑](#footnote-ref-55)
56. - تاریخ ابن کثیر «البدایة والنهایة»، چاپ لبنان، جزء 7، ص 394. مقایسه شود با: أنساب الأشراف، اثر احمدبن یحیی بلاذری، چاپ لبنان، ص 100. [↑](#footnote-ref-56)
57. - عبارت طبری چنین است: «خرج عمر، وخلف علیاً علی الـمدینة وخرج معه الصحابة». (تاریخ الأممم والـملوك، ج 4 ص 63) و در عبارت واقدی چنین می‌خوانیم: «واستخلف علی الـمدینة، علي بن ابي‌طالب وخرج من الـمدینه». (فتوح الشام، اثر محمد بن عمر، واقدی، جزء 1، ص 236). [↑](#footnote-ref-57)
58. - «أن عمر بن الخطاب کان یجبی العراق کل سنة ... ثم یخرج إلیه بالله أنه من طیب، مافیه ظلم مسلم ولا معاهد». (الخراج، ص 124). [↑](#footnote-ref-58)
59. - الخراج، اثر قاضی ابویوسف، ص 107. [↑](#footnote-ref-59)
60. - «وعمر بن الخطاب کتب الی أبی عبیدة یأمره أن یمنع الـمسلمین من ظلم أحد أهل الذمة» (الخراج، اثر قاضی ابویوسف، ص107). [↑](#footnote-ref-60)
61. - «إنی عمر کان یمنع أهله و أقرباه ابتغاء وجه الله، وإنی اعطی أهلی وأفربائی إبتغاء وجه الله ...» (تاریخ الأمم والـملوك، ج 4، ص226). [↑](#footnote-ref-61)
62. - آذربایجان نیز از طریق مصالحه فتح شد و کارش به جنگ نکشید و عهدنامه‌ای که عتبة بن فرقد برای مردم آن دیار نوشت، در تاریخ طبری مضبوط است (به تاریخ الأمم والـملوك، ج 4، ص 155 نگاه کنید). [↑](#footnote-ref-62)
63. - به کتاب: فتح الباری بشرح صحیح البخاری، اثر ابن حجر عسقلانی، چاپ مصر، ج 9، ص 15 نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-63)
64. - به کتاب: الاتقان، اثر سیوطی، چاپ بیروت، ج 1، ص 209 رجوع کنید. [↑](#footnote-ref-64)
65. - «أکثر العلماء علیأ عثمان بن عفان لـما کتب الـمصحف جعله أربع نسخ وبعث إلی کل ناحیة من النواحي بواحدة منهن، فوجه إلی الکوفة إحداهن وإلی البصرة أخری و إلی الشام الثالثة وأمسك عند نفسه واحدة. وقد قیل أنه جعله سبع نسخ ووجه من ذلك أیضاً نسخة إلی مکة ونسخة إلی الیمن ونسخة إلی البحرین»(الـمقنع، اثر ابو عمرو عثمان بن سعید دانی، چاپ لبنان، ص 9). [↑](#footnote-ref-65)
66. - «یا أیها الناس لاتغلوا في عثمان ولا تقولوا له إلا خیراً في الـمصاحف وإحراق الـمصاحب، فوالله ما فعل الذي فعل في الـمصاحف إلا عن ملاء منا جمیعاً. قال: ما تقولون في هذه القرائة؟ فقد بلغني أن بعضهم یقول: إن قرائتی خیرمن قرائتك وهذا یکاد أن یکون کفرا! قلنا: ما تری؟ قال: نری أن یجمع الناس علی مصحف واحدة فلا تکون فرقه ولا یکون اختلاف. قلنا: نعم ما رأیت»**.** (الـمصاحف، اثر ابن ابی داود سجستانی، چاپ مصر، ص 22). [↑](#footnote-ref-66)
67. - «لـما قدم علي الکوفة قام إلیه رجل فعاب عثمان بجمع الناس علی الـمصحف، فصاح به وقال أسکت فعن ملاء منا فعل ذلك، فلو ولیت منه ما ولی عثمان لسلکت سبیله».(الکامل، ج 3، ص 112). در کتاب المقنع، اثر ابو عمرودانی، ص 8 نیز از قول علی آمده است: «لو ولیت لفعلت في الـمصاحف الذي فعل عثمان»**‌** یعنی: «اگر پیش از این، به حکومت رسیده بودم، دربارة مصحف‌ها همان کاری را می‌کردم که عثمان انجام داد». [↑](#footnote-ref-67)
68. - «أن عثمان أمر زید بن ثابت أن یقرء بالـمدنی وبعث عبد‌الله بن السائب مع الـمکی والـمغیرة بن ابي‌شهاب مع الشامی وأبا عبدالرحمن السلمی مع الکوفی وعامر بن عبد قیس مع البصري»**.** (به کتاب: دلیل الحیران علی مورد الضمآن، اثر ما رغنی، چاپ قاهره، ص 18 رحوع فرمایید و مقایسه کنید با: القراآت القرآنیة، اثر دکتر عبدالهادی فضلی، چاپ بیروت، ص22). [↑](#footnote-ref-68)
69. - این مصحف‌ها، به «مصحف امام» شهرت داشتند و برخی از آنها تا چند قرن پس از روزگار عثمان باقیماندند. این کثیر دمشقی که در قرن هشتم هجری می‌زیسته در تاریخ خود می‌‌نویسد:«وفي هذه السنة (سنة خمس وأربعین) توفی زید بن ثابت الأنصاری أحد کتاب الوحی ... وهو الذي کتب هذا الـمصحف الإمام الذي بالشام عن أمر عثمان بن عفان وهو خط جید قوی جدا فیما رأیته» (البدایة والنهایة، جزء 8، ص32) یعنی: «در این سال (45 هجری قمری) زیدبن ثابت انصاری که یکی از نویسندگان وحی بود وفایت یافت او مصحف امام را که اینک در شام است بدستور عثمان بن عفان نوشت. خط مصحف مزبور چنانکه من دیدم خطی نیکو و قوی است». [↑](#footnote-ref-69)
70. - «أیها الناس إن لي علیکم حقاً ولکم علی حق. فأما حقکم علی فالنصیحة لکم وتوفیر فیئکم وتعلیمکم کیلا تجهلوا وتأدیبکم کیما تعلموا. وأما حقي علیکم فالوفاء بالبیعة والنصیحة في الـمشهد والـمغیب والإجابة حین أدعوکم و لطاعة حین آمرکم» (نهج البلاغه، با شرح شیخ محمد عبده، چاپ مصر، خطبه 33 و أنساب والأمم والـملوك، ج 5، ص 90 و 91) مقایسه شود با انساب الأشراف، اثر احمد بن یحیی بلاذری، چاپ لبنان، ص 380). [↑](#footnote-ref-70)
71. - «والله الذي لا إله ألا هو – ثلاثاً – ما من أحد إلا له في هذا الـمال حق أعطیه أو منعه، وما أحد أحق به من أحد الا عبد مملوك وما أنا فیه إلا کأحدهم ولکنا علی منازلنا في کتاب الله وقسمنا من رسول الله والرجل وبلائه في الإسلام، والرجل وقدمه في الإسلام، والرجل وغنائه في الإسلام، والرجل وحاجته»**.** (تاریخ الأمم والـملوك، ج 4، ص 211). [↑](#footnote-ref-71)
72. - «لو استقبلت من أمري ما استدبرت، لأخذت فضول أموال الأغنیاء فقسمتها علی فقراء الـمهاجرین»**.** (تاریخ الأمم والـملوك، ج 4، ص 226). [↑](#footnote-ref-72)
73. - «پاداش الهی برای کسی که به حق گرایید و به کار شایسته پرداخت، بهتر است». [↑](#footnote-ref-73)
74. - «لو کان الـمال لي لسویت بینهم، فیکیف وأنما الـمال مال الله؟ (نهج البلاغة، خطبه 122). [↑](#footnote-ref-74)
75. - «إن طائفة من أصحاب علی مشوا إلیه فقالوا: یا أمیر‌الـمؤمنین أعط هذه الأموال وفضل هؤلاء الأشراف من العرب وقریش علی الـموالی والعجم ومن تخاف خلافه من الناس وفراره ... فقال لهم علی: أتامروني أن أطلب النصر بالجور؟! والله لا أفعل ما طلعت شمس ولا مالاح في السماء نجم، والله لو کان مالهم مالي لواسیت بینهم فکیف وإنما هي أموالهم»**.** (الغارات، اثر ابواسحاق ثقفی، چاپ تهران، ج 1، ص 75). چنانکه ملاحظه می‌شود در نهج البلاغه تصریح شده که اموال بیت‌المال، از آن خدا است و در گزارش ثقفی آمده که اموال مزبور از آن مردم است! باید دانستکه میان ایندو تعبیر، اختلافی وجود ندارد زیرا خدای سبحان نیازمند به مال و منال نیست و اموالی که بنام او نامگذاری می‌شود، به مردمی که استحقاق آنرا دارند می‌رسد و از آن ایشان است. [↑](#footnote-ref-75)
76. - «أن علیاً کان ینضح بیت‌الـمال ثم یتنفعل فیه ویقول: أشهد لي یوم القیامة انی لم احبس فیك الـمال علی الـمسلمین» (الغارات، ج 1، ص 50). [↑](#footnote-ref-76)
77. - «قدم علي علی مال من اصبهان فقسمه علی سبعة أسهم، فوجد فیه رغیفاً فقسمه علی سبعة، ودعا امراء الاسباع فأقرع بینهم لینظر أیهم یعطی أولاً»**.** (الکامل في التاریخ، ج 3، ص 399).

    امام علاوه بر رعایت برابری و عدالت در کمک‌های مالی به مسلمین، احوال روحی نیازمندان را نیز از نظر دور نمی‌داشت و نمی‌خواست که آنها هنگام درخواست کمک، احساس حقارت کنند. ابن کثیر دمشقی در تاریخش آورده که: روزی نیازمندی نزد امام آمد و گفت حاجتی دارم! امام فرمود: «أکتب حاجتك علی الأرض فانی أکره أن أری ذل السوال في وجهك!».یعنی: «حاجت خود را بر روی زمین بنویس که من خوش ندارم ذلت درخواست را در چهره‌ات ببینم! آنمرد، بر روی زمین نوشت که: **أنی** محتاج، من نیازمندم! و علی دستور دارد تا جامه‌ای برایش بیاورند و مقداری پول نیز بدو بخشید». (البدایة والنهایة، ج 8، ص 10 و 11). [↑](#footnote-ref-77)
78. - «قال هارون بن عنترة عن أبیه: دخلت علی علی بالخورنق وهو فصل الشتاء وعلیه خلق قطیفة وهو یرعد فیه! فقلت: یا أمیر‌الـمؤمنین إن الله جعل لکك ولا هلك في هذا الـمال نصیباً وأنت تفعل هذا بنفسك؟! فقال: والله ما ارزأکم شیئاً وما هي الا قطیفتي التي أخرجتها من الـمدینة»**.** (الکامل في التاریخ، ج 3، ص 339 و 340 و البدایة والنهایة، اثر ابن کثیر، ج 8، ص 3 و 4). [↑](#footnote-ref-78)
79. - نهج البلاغة، نامه شماره 45. [↑](#footnote-ref-79)
80. - «أما بعد فإن رجالاً من أهل الذمة من عملك وذکروا نهراً في أرضهم قد عفا وأدفن وفیه عمارة علی الـمسلمین، فانظر أنت وهم، ثم اعمر، أصلح النهر ...». (تاریخ الیعقوبی، ج 2، چاپ بیروت، ص 203). [↑](#footnote-ref-80)
81. - «کان عمر یطوف في الآسواق ویقرأ القرآن ویقضي بین الناس حیث أدرکه الخصوم».(الکامل في التاریخ، ج 3، ص 60). [↑](#footnote-ref-81)
82. - «عن علي أنه دخل السوق فقال: یا معشر اللحامین! من نفخ منکم في اللحم فلیس منا فإذا هو برجل مولیه ظهره، فقال کلا والذي احتجب بالسبع! فضربه علي علی العالـمین یا أمیر‌الـمؤمنین! فقال له أخطاب... إن الله لیس بینه وبین خلقه حجاب لأنه معهم أینما کانوا. فقال الرجل: ما کفارة ما قلت یا أمیرالـمؤمنین؟ قالان تعلم أن الله معك حیث کنت، قال: أطعم الـمساکین؟ قال: لا، إنما حلفت بغیر ربك!» (الغارات، ج 1، ص 112). [↑](#footnote-ref-82)
83. - تاریخ الیعقوبی، جزء 2، ص 202. [↑](#footnote-ref-83)
84. - «سأصبر مالم أخف علی جماعتکم، وأکف إن کفوا، وأقتصر علی ما بلغني». (الکامل في التاریخ، اثر أبن اثیر، ج 3، ص 205). [↑](#footnote-ref-84)
85. - أنساب الاشراف، اثر احمدبن یحیی بلاذری، جاپ لبنان، ص 238 و 239 و نیز 274. [↑](#footnote-ref-85)
86. - تاریخ الأمم والـملوك، ج 4، ص 496. [↑](#footnote-ref-86)
87. - اشاره به آیه 91، از سوره نحل است که می‌فرماید:

    ﴿وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّتِي نَقَضَتۡ غَزۡلَهَا مِنۢ بَعۡدِ قُوَّةٍ أَنكَٰثٗا﴾ [النحل: 91]. [↑](#footnote-ref-87)
88. - اشاره به آنستکه: سزای این تهمت را در روز ‌داوری می‌بینی (آیه کریمه درباره تهمت‌زنندگان نازل شده است). [↑](#footnote-ref-88)
89. - علی، هیچیک از صحابه را بر بیعت با خود مجبور نکرد. ابوجعفر طبری در تاریخش نوشته است که: «(در آغاز بیعت با علی) سعد بن ابی‌وقاص را بحضور (امام) آوردند و علی بدو فرمود: بیعت کن. سعد پاسخ داد تا مردم بیعت نکنند، من بیعت نخواهم کرد، به خدا که خطری از سوی من متوجه تو نیست! علی فرمود: بگذارید برود. آنگاه عبدالله‌ بن ‌عمر را نزد (امام) آوردند و علی بدو فرمود: بیعت کن. عبدالله نیز پاسخ داد: تا مردم بیعت نکنند، بیعت نخواهم نمود. علی فرمود: ضامنی بیاور. عبدالله گفت: من ضامنی ندارم! مالک اشتر (به خشم آمده و به امام) گفت بگذار گردنش را بزنم! علی فرمود: رهایش کنید، خودم ضامن او هستم ...». (تاریخ الأمم والـملوك، ج 4، ص 428) بنابراین، ادعای طلحه در برابر علی درست نبود و امیر‌مؤمنان، کسی را به بیعت با خود وادار نفرمود و اگر طلحه از اطرافیان علی (چون مالک اشتر) بیم کرده بود، ترس وی ربطی به امام نداشت. طلحه هم می‌توانست در حضور علی - همچون سعد و عبدالله – از بیعت خودداری نماید. پس بیعتش او را به اطاعت از امام ملزم می‌داشت. [↑](#footnote-ref-89)
90. - «فلما رکب الجیشان وتراءی الجمعان وطلب علی طلحة والزبیر لیکلمهما، فإجتمعوا حتی التفت أعناق خیولهم، فیقال أنه قال لهما: إني أراکما قد جمعتما خیلاً ورجالاً وعدداً وفهل أعددتم عذراً یوم القیامة؟ فاتقیا الله ولا تکونا: کالتی نقضت غزلها من بعد قوة انکاثاً، ألم أکن أخاکما في دینکما؟ تحرمان دمی واحرم دمکما؟ فهل من حدث أحل لکما دمی؟ فقال طلحة: البت علی عثمان. فقال علی: یومئذ یوفیهم الله دینهم الحق. ثم قال: یا طلحة، أجئت بعرس رسول الله تقابل بها وخبأت عرسك في البیت؟ أبایعتنی؟ قال: بایعتك والسیف علی عنقی! وقال للزبیر: ما أخرجك؟ قال: أنت ولا أراك بهذا الأمر أولی به منی! فقال له علی: اما تذکر یوم مررت مع رسول الله فی بني‌غنم فنظر إلی وضحك و ضحکت إلیه، فقلت له: لا یدع ابن ابي‌طالب زهوه! فقال لك رسول الله س: إنه لیس بمتمرد، لتقاتلنه وأنت ظالم له! فقال الزبیر: اللهم نعم، ولوذکرت، ماسرت مسیری هذا والله لا أقاتلك أبدا»**.** (البدایة والنهایة، ج 4، ص 262 و 263 ضمناً به تاریخ الأمم والـملوك، ج 4، ص 501 و 502 والاخبار الطول دینوری، ص 147 و أنساب الاشراف بلاذری، ص 251 نیز نگاه کنید). [↑](#footnote-ref-90)
91. - «فقال علي لأصحابه: أیکم یعرض علیهم هذا الـمصحف وما فیه، فإن قطعت یده أخذه بیده الأخری، وإن قطعت أخذه وبأسنانه؟ قال فتی شاب أنا، فطاف علي علی أصحابه یعرض ذلك علیهم، فلم یقبله إلا ذلك الفتی، فقال له علي: أعرض علیهم هذا وقل: هو بیننا وبینکم من أوله إلی آخره، والله في دمائنا ودمائکم. فحمل علی الفتی وفي یده الـمصحف فقطعت یداه، فأخذه بأسنانه حتی قبل، فقال علی: قد طاب لکم الضراب فقاتلوهم»**.** (تاریخ الأمم والـملوك، ج 4، ص 509) مقایسه کنید با: (أنساب الاشراف، اثر بلاذری، ص 240). [↑](#footnote-ref-91)
92. - تاریخ الأمم والـملوك، ج 4، ص 492 و نیز: الکامل في التاریخ، ج 3، ص 253 و 254. [↑](#footnote-ref-92)
93. - زیرا که نسبت خویشاوندی با وی داشتند و تجدید نماز میت، در شرع اسلام مستحب است. [↑](#footnote-ref-93)
94. - «وأقام علي بظاهر البصرة ثلاثا ثم صلى على القتلى من الفريقين، وخص قريش بصلاة من بينهم، ثم جمع ما وجد لاصحاب عائشة في الـمعسكر وأمر به أن يحمل إلى مسجد البصرة، فمن عرف شيئا هو لأهلهم فليأخذه، إلا سلاحا كان في الخزائن عليه سمة السلطان». (البدایة والنهایة، ج 4، ص 267). مقایسه شود با آنچه طبری در (ج 4، ص 538) از تاریخ خود آورده است. از اینجا فقهاء استدلال کرده‌‌اند که گرفتن غنیمت از اهل قبله، مشروع نیست چنانکه ابن کثیر هم در تاریخش نوشته است: «وقد سأل بعض أصحاب علی علیا أن یقسم فیهم أموال أصحاب طلحة والزبیر فأبی علیهم». (البدایة والنهایة، ج 4، ص 267). «یعنی: (پس از جنگ جمل) برخی از یاران علی از وی درخواست کردند که اموال یاران طلحه و زبیر را در میان ایشان تقسیم کند ولی او از این کار خودداری نمود». [↑](#footnote-ref-94)
95. - البدایة والنهایة، ج 4، ص 268. مقایسه شود با: تاریخ الأمم والـملوك، ج 4، ص 540 و: الکامل في التاریخ، ج 3، ص 257. [↑](#footnote-ref-95)
96. - تاریخ الأمم والـملوك، ج 4، ص 544. [↑](#footnote-ref-96)
97. - «ولـما هم علی بالـمـسیر إلی العراق، إجتمع أشراف الأنصار فأقبلوا حتی دخلوا علی علي، فتکلم عقبة بن عامر وکان بدریا فقال یا أمیر‌الـمؤمنین إن الذي یفوتك من الصلوة في الـمسجد رسول الله والسعی بین قبره ومنبره أعظم مما ترجوا من العراق، فان کنت أنما تسیر لحرب الشام فقد اقام عمر فینا وکفاه سعد زحف القادسیة وأبوموسی زحف الاهواز ولیس من هؤلاء رجل إلا ومثله معك والرجال أشباه والایام دول! فقال علي: إن الأموال والرجال بالعراق ولاهل الشام وثبه أحب أن اکون قریباً منها. ونادی في الناس بالـمسیر فخرج وخرج معه الناس»**.** (الأخبار الطوال، اثر احمد بن داوود دینوری، چاپ قاهره، ص 143). [↑](#footnote-ref-97)
98. - گردآوری «نهج البلاغة» در ماه رجب از سال 400 هجری قمری انجام پذیرفته است چنانکه شریف رضی در پایان کتاب می‌نویسد: «وذلك في رجب سنة أربعمائة من الهجة»**.**  [↑](#footnote-ref-98)
99. - به نقل از: مصادر نهج البلاغه و أسانیده، تألیف عبدالزهراء الحسینی الخطیب، چاپ نجف، ج 2، ص 1. [↑](#footnote-ref-99)
100. - نهج البلاغه، خطبه 174. [↑](#footnote-ref-100)
101. - در اینکه مذهب ابی‌الحدید، مذهب اعتزال بوده تردیدی نیست و بر خلاف گمان برخی از نویسندگان عرب، وی را نتون «شیعی» به معنای مشهور دانست. خود وی در یکی از قصائدش خطاب به علی می‌گوید:

     |  |  |  |
     | --- | --- | --- |
     | ورأیت دین الاعتزال واننی |  | أهوی لاجلك کل من یتشیع! |

     (العلویات السبع 16 و 17). [↑](#footnote-ref-101)
102. - خطبه شماره 87 از نهج البلاغة عبده. [↑](#footnote-ref-102)
103. - «هذا موضع الـمثل: إذا جاء نهرا الله بطل نهر معقل! إذا جاء هذا الکلام الربانی واللفظ القدسي بطلت فصاحة العرب»(شرح نهج البلاغة، اثر ابن ابی‌الحدید، چاپ مصر، ج 6، ص 425). [↑](#footnote-ref-103)
104. - به شرح نهج‌البلاغة، اثر ابن ابی‌الحدید، چاپ مصر، ج 1، ص 17 تا 20 نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-104)
105. - چنانکه استاد محمود مصطفی مصری در کتاب: «الأدب العربی و تاریخه»ج 1، ص 91، چاپ قاهره می‌نویسد:«ولکن علیا کان مشغولاً بالسیاسة والحروب فلم یجلس للتعلیم»!. [↑](#footnote-ref-105)
106. - این آیه از سوره توبه، در سیاق آیات جنگ آمده است و واژه «نفر» در خلال آن، به «کوچیدن برای پیکار» اشاره دارد نه مسافرت عادی.

     مفسران قرآن هم بر همین قول رفته‌اند (بعنوان نمونه، به تفسیر جامع البیان اثر طبری و مجمع البیان اثر طبرسی، ذیل آیه نگاه کنید) کاربرد واژه «نفر» در سوره مزبور نیز بر این معنی گواه است چنانکه می‌فرماید: ﴿ٱنفِرُواْ خِفَافٗا وَثِقَالٗا وَجَٰهِدُواْ بِأَمۡوَٰلِكُمۡ وَأَنفُسِكُمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ...﴾ [التوبة: 41]. یا می‌فرماید:﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَا لَكُمۡ إِذَا قِيلَ لَكُمُ ٱنفِرُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ ٱثَّاقَلۡتُمۡ إِلَى ٱلۡأَرۡضِ﴾ [التوبة: 38]. [↑](#footnote-ref-106)
107. - ممقانی در «مقباس الهدایة» می‌نویسد: «والـمشهور أن الغلاة هم الذین یقولون في أهل البیت ما لا یلتزمون أهل البیت بثبوت تلك الـمرتبة لهم کمن یدعی فیهم النبوة – کالبزیعیة – والالهیة – کالنصریة والعلیاویة والـمخمسة ونحوهم – مأخوذ من الغلو بمعنی التجاوز عن الحد».(مقباس الهدایة فی علم الدرایة، چاپ سنگی، ص 88). یعنی: «مشهور آنستکه غلاوة کسانی هستند که درباره خاندان پیامبر چیزهایی می‌گویند که خود آنان برای خودشان، بدان مراتب قائل نبودند! همچون گروهی که درباره آنان، ادعای نبوت می‌کنند - مانند بزیعیه - یا ادعای الوهیت در حق آنها دارند - مانند نصیریه و علیاویه و مخسمه و امثال ایشان - و واژه غلاوة از غلو بمعنای درگشتن از اندازه گرفته شده است. [↑](#footnote-ref-107)
108. - «قال دخلت مع أبی علي حین قدم من البصرة وهو عام بلغت الحلم، فإذا بین یدیه رجال یؤنبهم ویقول لهم: ما ابطأکم عني وأنتم أشراف قومکم؟ والله لئن کان من ضعف النیة وتقصیر البصیرة، انکم لبور. والله لئن کان في شك من فضلی ومظاهرة علی، إنکم لعدو، قالوا: حاش لله یا أمیر‌الـمؤمنین، نحن سلمك وحرب عدوك. ثم اعتذر القوم فمنهم من ذکر عذره ومنهم من اعتل بمرض ومنهم من ذکر غیبه...».(وقعة صفین، ص 7 و 8). [↑](#footnote-ref-108)
109. - «بینما علی عند إمراة له من عنزة وهي أم عمرو، إذا أتاه قنبر فقال له إن عشرة نفر بالباب یزعمون انك ربهم! قال إدخلهم. قال فدخلوا علیه، فقال لهم ما تقولون؟ فقالوا: نقول انك ربنا وأنت الذي خلقتنا وأنت الذي ترزقنا! فقال لهم: ویلکم لا تفعلوا، إنما أنا مخلوق مثلکم، فأبوا وأعادوا علیه ... فقذفهم في النار»**.** (اختیار معرفة الرجال، اثر ابو عمرو کشی، چاپ مشهد، ص 72 و 308). [↑](#footnote-ref-109)
110. -در لسان العرب اثر ابن منظور آمده که: زط، نام گروهی از سیاهان سند بوده است: (الزط بالضم و التشدید: قوم أسود من السند...). [↑](#footnote-ref-110)
111. - «إن علیا لـما فرغ من قتال أهل البصرة، أتاه سبعون رجلاً من الزط ...».(اختیار معرفة الرجال، ص 109). [↑](#footnote-ref-111)
112. - نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره 109. مقایسه شود با: العقد الفرید، اثر ابن عبدربه، ج 2، ص 307 و الاشتقاق، اثرابن درید، ص 462. [↑](#footnote-ref-112)
113. - نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره 496. مقایسه شود با: عیون الاخبار، اثر ابن قتیبه، ج 1، ص 326 و تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 152. [↑](#footnote-ref-113)
114. - نهج البلاغة، خطبه شماره 123. [↑](#footnote-ref-114)
115. - نهج البلاغة، کملات قصار، شماره 469. مقایسه شود با تحف العقول، اثر ابن شعبه، ص 216 و جمهرة الامثال، اثر ابو هلال عسکری، ج 1، ص9419. [↑](#footnote-ref-115)
116. - نهج البلاغة، کلمات قصار، شماره 83. مقایسه شود با: البیان و التبیین، اثر جاحظ، ج 1، ص 179 و ج 2، ص 220 و انساب الاشراف، اثر بلاذری، ص 188. [↑](#footnote-ref-116)
117. - نهج البلاغة، کلمات قصار، شماره 100. مقایسه شود با أنساب الاشراف، اثر بلاذری، ص 188. [↑](#footnote-ref-117)
118. - نهج البلاغة، کلمات قصار، شماره 322. مقایسه شود با وقعة صفین، اثر نصر بن مزاحم، ص 531. [↑](#footnote-ref-118)
119. - نهج البلاغة، خطبه شماره 211. مقایسه شود با روضة الکافی، ص 352. [↑](#footnote-ref-119)
120. - تاریخ الأمم والـملوك، ج 4، ص 479 و البدایة والنهایة ج 7، ص 256. [↑](#footnote-ref-120)
121. - علی ضمن یکی از نامه‌های خود به معاویه در اینباره نوشته است: «وأما قولك: ادفع إلینا قتلة عثمان! فما أنت وعثمان؟ إنما أنت رجل من بني‌امیة وبنو عثمان أولی بذلك منك، فإن زعمت أنك أقوی علی دم أبیهم منهم فأدخل في طاعتي ثم حاکم القوم إلی أحملك وإیاهم علی الـمحجة»(وقعة صفین، ص 58). «آنچه گفته‌ای که: قاتلان عثمان را بما سپار! تو را با عثمان چکار؟ تو مردی از بنی‌امیه هستی و پسران عثمان از تو بدینکار سزاوارترند. پس اگر پنداشته‌ای که بر خونخواهی پدرشان از آنان نیرومندتری، نخست اطاعت مرا (که خلیفه مبسوط الید هستم) بپذیر و سپس با قاتلان عثمان برای محاکمه نزد من آی تا تو و ایشان را بر طریق عدالت وادارم». [↑](#footnote-ref-121)
122. - «أما بعد، فإنی أظنك أن لو علمت أن الحرب تبلغ بنا وبك ما بلغت وعلمنا، لم یجنها بعضنا علی بعض وإنا وإن کنا قد غلبنا علی عقولنا فقد بقی لنا ما نندم علی ألایلزمني لك طاعة ولابیعة فأبیت ذلك علی فأعطاني الله ما منعت وأنا أدعوك الیوم إلی ما دعوتك إلیه أمس فانی لا أرجوا من البقاء إلا ما ترجوا ولاأخاف من الـموت إلا ما تخاف وقد والله رقت الاجناد وذهبت الرجال ونحن بنو عبدمناف لیس لبعضنا علی بعض فضل إلا فضل لایستذل به العزیز ولا یسترق حر به والسلام»**.** (وقعة صفین، اثر نصر بن مزاحم منقری، چاپ قاهره، ص 470 و 471). [↑](#footnote-ref-122)
123. - «وأما بعد، فقد جائنی کتابك تذکر: أنك لوعلمت وعلمنا أن الحرب تبلغ بنا و بك وما بلغت لم یجنها بعضنا علی بعض فإنا وایاك منها في غایة لم تبلغها. وإنی لو قتلت في ذات الله وحییت ثم قتلت ثم حییت سبعین مرة فلم ارجع عن الشدة في ذات الله والجهاد لأعداء الله. وأما قولك: انه قدبقی من عقولنا مانندم به علی مامضی. فإنی ما نقصت عقلی ولا ندمت علی فعلي. فإما طلبك الشام فإني لم أکن لأعطیك الیوم ما منعتك أمس. وأما استواءنا في الخوف والرجاء، فإنك لست أمضی علی الشك مني علی الیقین ولیس أهل الشام بالحرص علی الدنیا من أهل العراق علی الأخرة. وأما قولك: انا بنو عبدمناف لیس لبعضنا علی بعض فضل. فلعمري أنا بنو اب واحد ولکن لیس امیة کهاشم ولا حرب کعبدالـمطلب ولا ابوسفیان کأبي‌طالب ولا الـمهاجر کالطلیق ولا الـمحق کالـمبطل وفي أیدینا بعد فضل النبوة التي أذل بنا بها العزیز وأعززنا بها الذلیل والسلام»**. (**وقعة صفین**، ص** 471. مقایسه شود با: نهج البلاغه، نامه شماره 17). [↑](#footnote-ref-123)
124. - این حدیث ازجمله احادیث معتبر و مشهور شمرده می‌شود و در کتب گوناگون از سیره و مغازی و تاریخ و حدیث با اسناد متعدد گزارش شده است. ابن حجر عسقلانی در کتاب: الاصابة فی تـمییز الصاحبة (ج 2، ص 512 آنرا از احادیث «متواتر» به شمار آورده که در صدور آنها تردید نیست. [↑](#footnote-ref-124)
125. - «(أن أصحاب عبدالله بن مسعود أتوه ...) فقالوا له: إنا نخرج معکم ولا ننزل عسکرکم ونعسکر علی حدة حتی ننظر في أمرکم وأمر أهل الشام، فمن رأیناه أراد ما لا یحل له، أو بدا منه بغی، کنا علیه. فقال علي: مرحباً وأهلاً، هذا هو الفقه في الدین والعلم بالسنة، من لم یرض بهذا فهو جائر خائن»**.** (وقعة صفین، ص 115). [↑](#footnote-ref-125)
126. - «وأتا آخرون من أصحاب عبدالله بن مسعود، فیهم ربیع بن خثیم وهم یومئذ أربعمائة رجل فقالوا: یا امیر‌الـمؤمنین انا شککنا في هذا القتال علی معرفتنا بفضلك ولا غناء بنا ولا بك ولا الـمسلمین عمن یقاتل العدو، فولنا بعض الثغور نکون به ثم نقاتل عن أهل. فوجهه علی ثغر الری». (وقعة صفین، ص 115) مقایسه شود با: (الأخبار الطوال، ص 165). [↑](#footnote-ref-126)
127. - وقعة صفین، ص 125. [↑](#footnote-ref-127)
128. - وقعة صفین، ص 136. [↑](#footnote-ref-128)
129. - «أما هذا الذي زعمتم أنه منکم خلق تعظمون به الأمراء، فوالله ما ینفع هذا، الأمراء و انکم لتشقون به علی أنفسکم و أبدانکم فلا تعودوا له. واما دوابکم هذه فإن أحببتم أن نأخذها منکم فنحسبها من خراجکم، أخذنا منکم. وأما طعامکم الذي صنعتم لنا فإنا نکره أن نأکل من أموالکم شیئاً إلا بثمن»**.** (وقعة صفین، ص 144). [↑](#footnote-ref-129)
130. - وقعة صفین، ص 144. [↑](#footnote-ref-130)
131. - تاریخ الأمم والـملوك، ج 4، ص 564. و: وقعة صفین، ص 151. [↑](#footnote-ref-131)
132. - این بخش از سخن امام از آیه 8 سوره مائده اقتباس شده است. [↑](#footnote-ref-132)
133. - وقعة صفین، ص 153. [↑](#footnote-ref-133)
134. - «إئت معاویة فقل: إنا سرنا مسیرنا هذا، وأنا أکره قتالکم قبلا الاعذار إلیکم وإنك قد قدمت بخیلك فقاتلتنا قبل أن نقأتلك وبدأتنا بالقتال ونحن من رأینا الکف حتی ندعوك ونحتج علیك. وهذه أخری قد فعلتموها حتی حلتم بین الناس والـماء، فحل بینهم وبینه حتی ننظر فیما بیننا وبینکم وفیما قدمنا له وقدمتم. وإن کان أحب إلیك أن ندع ماجئنا له وندع الناس یقتلون علی الـماء حتی یکون الغالب هو الشارب، فعلنا»**!** (وقعة صفین، ص 161 مقایسه شود با: تاریخ الأمم والـملوك، ج 4، ص 571 و 572). [↑](#footnote-ref-134)
135. - وقعة صفین، ص 162 و تاریخ الأمم والـملوك، ج 4، ص 572. [↑](#footnote-ref-135)
136. - نهج البلاغه، وصیت شماره 14 و تاریخ الأمم والـملوك، ج 5، ص 11. [↑](#footnote-ref-136)
137. - نهج البلاغة، خطبه شماره 201 و: الأخبار الطوال، اثر دینوری، ص 155. [↑](#footnote-ref-137)
138. - نهج البلاغة خطبه 88 و الکامل في التاریخ، ج 3، ص 193. [↑](#footnote-ref-138)
139. - نهج البلاغة، خطبه شماره 195. مقاسیه شود با: الاصول من الکافی، اثر کلینی رازی، ج 2، ص 336 و 338. [↑](#footnote-ref-139)
140. - تاریخ الأمم والـملوك، ج 5، ص 49. [↑](#footnote-ref-140)
141. - تاریخ الأمم والـملوك، ج 5، ص 53. [↑](#footnote-ref-141)
142. - وقعة صفین، ص 494. [↑](#footnote-ref-142)
143. - «أسر علی أسری یوم صفین، فخلی سبیلهم» (وقعة صفین، ص 518). [↑](#footnote-ref-143)
144. - طبری می نویسد: «فلما دخل علی الکوفة لم یدخلوامعه حتی أتوا حروراء فنزل بها منهم اثنا عشر ألفاً»(تاریخ الأمم والـملوك، ج 5، ص 63). [↑](#footnote-ref-144)
145. - حروراء، قریه‌ای نزدیک کوفه بود که خوارج در آنجا گرد آمدند. [↑](#footnote-ref-145)
146. - ألاخبارالطوال، اثر دینوری، ص 206 مقایسه شود با: تاریخ الأمم والـملوك، ج 5، ص 77. [↑](#footnote-ref-146)
147. - «أما بعد، فإنك لم تغضب لربك، إنما غضبت لنفسكف فإن شهدت علی نفسك بالکفر واستقبلت التوبة، نظرنا فیما بیننا وبینك وإلا فقد، نابذناك علی سواء إن الله لایحب الخائنین» (تاریخ الأمم والـملوك، ج 5، ص 78) مقایسه شود با: الأخبار الطوال، ص 206 و البدایة والنهایة، ج 7، ص 313 و 314. [↑](#footnote-ref-147)
148. - تاریخ الأمم والـملوك، ج 5، ص 74 مقایسه شود با: أنساب الاشراف بلاذری، ص 395 و البدایة والنهایة، ج 7، ص 308. [↑](#footnote-ref-148)
149. - به: تاریخ الأمم والـملوك، ج 5، ص 82 و الکامل، اثر مبرد (باب الخوارج)، چاپ دمشق، ص 50 و 51 نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-149)
150. - «یا أمیر‌الـمؤمنین، أتدع هؤلاء علی ضلالتهم و تسیر؟ فیفسدوا في الارض ویعترضوا الناس بالسیف؟ سر إلیم بالناس وادعهم إلی الرجوع إلی الطاعة والجماع، فإن تابوا وقبلوا فإن الله یحب التوابین، وإن أبوا فاذنهم بالحرب، فإذا أرحت الامة منهم سرت إلی الشام**.**»(الأخبار الطوال، اثر دینوری، ص 207). [↑](#footnote-ref-150)
151. - الأخبار الطوال، اثر دینوری، ص 209. [↑](#footnote-ref-151)
152. - الأخبار الطوال، اثر دینوری، ص 209. [↑](#footnote-ref-152)
153. - البدایة و النهایة، ج 7، ص 315. [↑](#footnote-ref-153)
154. - الأخبار الطوال، اثر دینوری، ص 209 و أنساب الاشراف، اثر بلاذری، ص 371. [↑](#footnote-ref-154)
155. - الأخبار الطوال، اثر دینوری، ص 210. [↑](#footnote-ref-155)
156. - ألأخبار الطوال، اثر دینوری، ص 210. [↑](#footnote-ref-156)
157. - «فقتل من أصحابه تسعة وأقلت منهم ثمانیة» (الکامل، اثر مبرد، باب الخوارج، ص 29). [↑](#footnote-ref-157)
158. - تاریخ الأمم والـملوك، ج 5، ص 91. ولی یعقوبی در تاریخش سال 39 را ضبط کرده است. [↑](#footnote-ref-158)
159. - تاریخ الأمم والـملوك، ج 5، ص 73. [↑](#footnote-ref-159)
160. - زیرا داوری را ویژه خدا دانستن، منافات ندارد با اینکه کسی به داوری «کتاب خدا» گردن نهد. [↑](#footnote-ref-160)
161. - تاریخ الأمم والـملوك، ج 5، ص 73. [↑](#footnote-ref-161)
162. - شرح این ماجرای را در: تاریخ الأمم والـملوك، ج 5، ص 81 و 82 و أنساب الاشراف، ص 367 و 368 می‌توان دید. [↑](#footnote-ref-162)
163. - تاریخ الأمم والـملوك، ج 5، ص 83 مقایسه شود با: البدایة والنهایة، ج 7، ص 315. [↑](#footnote-ref-163)
164. - «فقالوا: کلنا قتلتهم وکلنا نستحل دماءهم و دماءکم»**!**. (تاریخ الأمم والـملوك، ج5، ص 83). [↑](#footnote-ref-164)
165. - «وجد علي ممن رمق أربعمائة، فد فعهم إلی عشائرهم ولم یجهز علیهم». (أنساب الاشراف، ص 374 و 375). [↑](#footnote-ref-165)
166. - تاریخنامه طبری، اثر بلعمی، ج 2، ص 671. [↑](#footnote-ref-166)
167. - أنساب الاشراف، اثر بلاذری، ص 492. [↑](#footnote-ref-167)
168. - الکامل، اثر مبرد، (باب الخوارج)، ص 38 و أنساب الاشراف، اثر بلاذری، ص 492. [↑](#footnote-ref-168)
169. - تاریخ الأمم والـملوك، ج 5، ص 145 و الکامل في التاریخ، ج 3، ص 39. [↑](#footnote-ref-169)
170. - تاریخ الأمم والـملوك، ج 5، ص 148 مقایسه شود با: نهج البلاغة، وصیت شماره 47. [↑](#footnote-ref-170)
171. - «ثم لم ینطق إلا بلا إله الله حتی قبض رض الله عنه وذلك فی شهر رمضان سنة أربعین». (تاریخ الأمم والـملوك، ج 5، ص 148). [↑](#footnote-ref-171)
172. - به: الفهرست، اثر محمد بن اسحاق ندیم، چاپ مصر، ص 66 و نزهة الالباء في طبقات الادباء، اثر ابن انباری، ص 13، و إنباه الرواة علی أنباه النعاة، اثر قفطی، ج 1، ص 4 نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-172)
173. - برای دیدن متن کامل این نامه به: سنن الدار قطنی، ج 4، ص 206 و 207 و السنن الکبری، اثر بیهقی، ج 10، ص 15 نگاه کنید. [↑](#footnote-ref-173)
174. - در اینباره کتابهای مستقلیی تألیف شده که نبوغ امام را در کشف جرائم و حل مشکلات قضائی نشان می‌دهند (به عنوان نمونه به کتاب: عجائب أحکام امیر‌المؤمنین علی بن ابی‌طالب، روایة علی بن ابراهیم بن هاشم، به اهتمام سید محسن أمین عاملی، چاپ دمشق نگاه کنید) و سخن مروی از پیامبر خدا را بیاد‌ می‌آورند که فرمود:«اقضی أمتي علي». «درمیان امت من، علی در داوری از همه برتر است». (به کتاب: أخبار القضاة، اثر محمدبن خلف معروف به وکیع، چاپ لبنان، ص 88 بنگرید). [↑](#footnote-ref-174)
175. - نرمی و تسامح با اهل ذمه از روزگارعمر تا عصر عباسیان، در بین‌النهرین پایدار ماند و تنها فترتی که در این دوران پیش آمد در زمان حجاج بن یوسف، فرماندار سفاک عراق بود. [↑](#footnote-ref-175)